

سرشت از حکمت حضور در

جهان بین دو جهان



صغیر طاہر زاده

سرگذشت حکیمت‌های حضور
جهان بین دو جهان

مقدمه

باسمه تعالی

۱. صد سؤالی که در پیش رو دارید در راستای بازخوانی مطالبی است که تحت عنوان «جهان بین دو جهان» مخاطب خود را متوجه احساس حضور خود در تاریخی می‌کند که با انقلاب اسلامی پیش آمده و بدین لحاظ به سر بردن با این سؤالات را ضروری دانستیم و



فکر کردیم لازم است آن سؤالات در اختیار کسانی قرار گیرد که در هستی خود به دنبال توجه به گستردگی و گشودگی خود هستند.

۲. شاید بتوان گفت در این کتاب تنها با صد سؤال روبه‌رو نیستید، بلکه با گشوده‌شدن راهی روبه‌رو می‌باشید که راه کند و کاو در خود است و یا به تعبیر استاد «قدمزدن در تفرج‌گاه وجود» است، همراه با «حضور بیکرانه جاودانه اکنون خود» و ما این نکته را امری مهم یافتیم که چگونه در مقابل این سؤالات خواننده به خود می‌آید که راستی من در کجا هستم و به کدام سو در حرکت می‌باشم؟

۳. در رابطه با سه کتابی که در صد سؤال پیش‌رواز



مباحث آن کتاب ها گفتگو و سؤال دارد، باید متوجه شویم در کتاب «انقلاب اسلامی؛ طلوع جهانی بین دو جهان» از نوع مواجهه با متفکران در بستر انقلاب اسلامی سخن می گوید و این که ما با خرد جدید در بستر تاریخی که انقلاب اسلامی پیش آمده چه مواجهه ای باید داشته باشیم.

کتاب «انقلاب اسلامی و چگونگی تحقق آینده دین داری ما» به ظهور زبان اصیل در هویت تاریخی ما می پردازد و این که باید چشم به راه جهانی بود که با طلوع انقلاب اسلامی در پیش است و نظر به ریشه یأس تاریخی بعضی از جوانان ما دارد از آن جهت که از يك طرف به آینده زلال انقلاب اسلامی توجه



نکرده‌اند و از طرف دیگر در هیچ کجای جهان هم
آینده‌ای را در چشم‌انداز خود نمی‌یابند.

کتاب «در راستای بنیان‌های حکمت حضور
انقلاب اسلامی در جهانی بین دو جهان» نظر به
«فردایی» شده که «امروز» نیست. هر چند در شرایطی
هستیم که از انقلاب اسلامی و حضور تاریخی
حضرت امام خمینی «رضوان الله تعالی علیه»، دچار
سوء فهم و سوء تعبیر شده‌ایم، همان‌طور که بعضاً
در معنای آزادی و رابطه آن با دینداری دچار سوء
فهم و سوء تعبیر گشته‌ایم، و از این جهت مؤلف
محترم متذکر می‌شوند وظیفه ما در این شرایط تاریخی
آن است که تا به بازخوانی انقلاب اسلامی دست



بزنیم و گرنه با غفلت از حقیقت انقلاب اسلامی در زندگی، گرفتار افراط یا تفریط خواهیم شد، در حالی که به گفته استاد طاهرزاده اگر انسان در تاریخ خود صاحب دریافت شد، دغدغه گزارش دادن با زبانی که آن زبان بتواند آن دریافت را ارائه دهد و او را فرامی گیرد و از این جهت می توانیم با نسل جدید به گفتگو بنشینیم و این صد پرسش را با او در میان بگذاریم.

۴. تصور ما آن است که اگر از يك طرف صد سؤال پیش رو، سؤالاتی است برای بازخوانی آنچه در سه کتاب مورد بحث به میان آمده، از طرف دیگر می تواند دورنمایی باشد برای کسانی که وارد عرصه انقلاب اسلامی شده اند، به عنوان حضور در «جهان بین



دو جهان» و توجه به جایگاه اصیل‌ترین انسان در آخرالزمان تاریخی. حضوری که بیش از آن که انتزاعی باشد، وجودی و شعف‌انگیز است، همراه بالذتی که انسان وقتی با خود به سر می‌برد به سراغش می‌آید و خود را در همه چیز و همه جا احساس می‌کند و همه چیز و همه جا را به حکم «عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا» در خود می‌یابد. آیا در این زمانه نباید به چنین سلوکی نظر داشت که آگاهی به خویش‌تن است در نوعی خاص؟ امید است با این رویکرد به این کتاب رجوع شود و خوانندگان محترم از این جهت بهره‌لازم‌را ببرند.

۵. نویسنده محترم در آثار متأخر خود از جمله در کتاب پیش‌رو از «هستی حقیقی انسان» سخن می‌گوید تا



نسبت به گشودگی انسان به خود تا مرز حضور در هستی مطلق که حضور در آغوش خدا است در بستر انقلاب اسلامی، با ما سخن بگوید و غایت تفکر که همان «إِدْمَانُ التَّفَكُّرِ فِي اللَّهِ» است، فهم شود، زیرا نسبت مستقیمی بین آگاهی و معرفت به خود یعنی به نفس ناطقه و معرفت به خداوند در میان است، وقتی آنچه باید در همه حال در میان قرار گیرد تنها «وجود» باشد. پیشنهاد ما آن است که خوانندگان محترم سعی کنند در این رابطه با نویسنده محترم - هر چند ممکن است خلاف آمد عادت باشد - همراهی کنند، باشد که

۱. قال الصادق عليه السلام: «أَفْضَلُ الْعِبَادَةِ إِدْمَانُ التَّفَكُّرِ فِي اللَّهِ وَفِي قُدْرَتِهِ.»



معنای حضور آخرالزمانی انسان در یگانگی هستی
او با آزادی اش درک شود که عنصر اصلی نگاه استاد
است به انسان و آن را همراهی با نگاه حضرت امام
خمینی «رضوان الله تعالی علیه» می دانند.^۱

۶. در سؤالات صدگانه، آن چنان «بودن انسان»
برای خودش و حضور نهایی او در دل همین بودن
و مواجهه او با حقیقت در هم تنیده شده که تنها با
آزادی از متافیزیک در ابعاد مختلف می توانیم در چنین
حضوری خود را بیابیم و این جا است که معنای
وحدت بین گشودگی نسبت به موجودات و گشودگی

۱. در این رابطه به شرح صوتی جزوه «امام خمینی و جهان مدرن و انسان
جدید» در سایت «لُب المیزان» رجوع شود.



نسبت به خود را در کتاب روبه‌رو می‌توان احساس کرد.

۷. با طرح سؤالات صدگانه سعی وافر شده تا خواننده محترم متذکر عالمی شود که با انقلاب اسلامی برای هر کس می‌تواند به ظهور آید و خود را در معرض تجلیات انوار حقیقت قرار دهد و موجب عزمی شود برای بهترین بودن، بودنی که اقتضای این تاریخ است، با همه ابعادی که بشر جدید به دنبال آن است.

۸. شاید در ابتدای امر گمان شود استاد طاهرزاده با طرح این مباحث، از امور سیاسی فاصله گرفته‌اند و بیشتر به نکاتی نظر دارند که ابعاد فلسفی و الهیاتی آن برجسته است؛ ولی چنانچه با دقت بیشتر به ابعاد



صدگانه سؤالات توجه شود خواننده محترم تصدیق خواهد کرد که اتفاقاً سیاسی ترین موضوعات که راه حلّ‌هایی است برای عبور از تنگناهای تاریخی که در آن گرفتار هستیم به میان آمده، راه حلّ‌هایی برای عبور از بی‌فکری نسبت به اموری که ما را گرفتار کرده، به طوری که با دقت در آنچه گفته شده انسان امیدوار می‌شود که حقیقتاً انقلاب اسلامی مسیری است اساسی برای عبور از مشکلات جهانی که در آن قرار داریم.

۹. در این کتاب بحث در فکر کردن به اساس است که در آن به بودن خود در دل تاریخی که با انقلاب اسلامی آغاز شده است، نظر می‌شود و در این فضا است



که می‌توان به عقب ماندگی تاریخی خود فکر کرد و حضوری دیگر را جهت رفع مشکلات مدّ نظر آورد و از این جهت می‌توان گفت مخاطبان کتاب کسانی‌اند که متوجه شده‌اند اگر ما در ایران خود زمینه امکانات بزرگی برای زندگی داریم، باید متذکر نگاهی باشیم که فکر کردن به اساس است، به همان معنایی که عرض شد. در این نگاه است که حتی فرهنگ دانش بنیان جلوه خاصی را به میان می‌آورد.

۱۰. سخن گفتن از چگونگی برخورد با این کتاب، نیاز به بحث گسترده‌ای دارد که در یک مقدمه نمی‌گنجد، ولی شاید در یک کلمه بتوان گفت بحث در نگاهی است توحیدی در تاریخی که بشر آخرالزمان باید در



آن حضور بیابد و از این جهت امید است خواننده محترم با چنین رویکردی به تك تك سؤالات توجه کند و در نهایت درکی از توحید را در خود بیابد که لازمه وجود او در این تاریخ است.

۱۱. اگر امروز و یا فردا جوانان ما با ظرفیت وسیع آخرالزمانی خود، به خود آمده‌اند و یا به خود آیند و تصمیم بگیرند تنها در جاده‌های کهنه و کوییده گذشته قدم نزنند و بخواهند در تاریخی حاضر شوند که حکایت وجود آن‌ها باشد و انقلاب اسلامی را به عنوان آن تاریخ در نظر بگیرند، گمان ما آن است که می‌توانند بار و بهر و شدن با این سؤالات، چشم‌اندازی را در مقابل خود احساس کنند که به ظرفیت وسیع



آخرالزمانی آن‌ها اشاره دارد. از این جهت پیشنهاد ما آن است که اساتید محترم در مواجهه با چنین جوانانی به طرح این سؤالات و شرح آن‌ها بپردازند تا به حیرتی که آن را حیرت، در مقابل حقیقت باید نامید، نایل شوند.^۱

گروه فرهنگی المیزان



۱. در این رابطه از رسول خدا صلی الله علیه و آله داریم که: «رَبِّ زِدْنِي حَيْرًا»
پروردگارا! حیرت مرا بیفزای.



مقدمه مؤلف

باسمه تعالی

در مجموعه‌ای که در مقابل خود دارید بحث از پرسش‌گری است، به همان معنایی که پرسش‌گر با نظر به افقی که در پیش رو دارد، از آن افق پرسش می‌کند تا همواره وجود خود را نسبت به آن افق پاس بدارد. هیدگر نیز پرسش‌گری را پارسایی یا تقوای

تفکر می‌داند، نه از آن جهت که پرسش‌گری نوعی طلبِ آگاه‌شدن است و پرسش‌گر چون نمی‌داند می‌پرسد، بلکه پرسش از موضوعی است که به عنوان چشم‌انداز مدّ نظر دارد، افقی پیش آمده تا با پرسش‌گری بیش از پیش در آن افق قرار گیرد. با توجه به این امر، حال که در موضوع نظر به چشم‌انداز حضور در «جهان بین دو جهان» با افقی روبه‌رو هستیم که به سوی ما می‌آید، لازم است از آن پرسش شود، پرسشی که انسان از آن طریق معنای خود را باز می‌یابد و در وادی جویندگان حقیقت قرار می‌گیرد، به همان معنایی که پارسایی و فضیلت پیشگی معنا و مصداق دارد، زیرا هر انسانی که در ساحت تفکر



حاضر شد می‌داند پرسش از چشم‌اندازی که حضور تاریخی‌اش در مقابلش قرار داده، نوعی پارسایی و به خودآمدنی است از جنس جستجوگری نسبت به حقیقت.

راستی را! در سه کتاب «انقلاب اسلامی، طلوع جهانی بین دو جهان» و «انقلاب اسلامی و چگونگی تحقق آینده دین‌داری ما» و «در راستای بنیان‌های حکمت حضور انقلاب اسلامی در جهانی بین دو جهان» ما با چه چیزی روبه‌رو می‌شویم که اگر از آن پرسش نکنیم و ساده‌انگارانه آن را بپذیریم، نه در وادی تفکر حاضر خواهیم شد و نه نسبت به حقیقتی که از طریق انقلاب اسلامی به سوی ما آمده قری



برایمان حاصل می‌شود؟
آیا مباحث «جهان بین دو جهان» افقی مقابل ما
گشوده است تا با تفکر نسبت به آن افق پرسش‌هایی در
ما طلوع کند و ما به پارسایی لازم نسبت به حقیقت
دوران خود نایل شویم؟ اگر با آقای مارتین هایدگر
همراه شویم که می‌فرماید: «اندیشه انگیزترین امر
در زمانه اندیشه برانگیز ما، آن است که ما هنوز
نمی‌اندیشیم و تفکر نمی‌کنیم.» و قبول کنیم پرسش از
«وجود»، معنای حقیقی اندیشیدن و پرسش‌گری
است، و «تاریخ» آینه نمایان «وجود» است، آیا نباید
به معنای حقیقی پرسش‌گری، از انقلاب اسلامی
به عنوان آینه نمایان «وجود» در این زمانه پرسش



کنیم؟ در حالی که تفکر بدون مواجهه پرسش‌گرانه از آنچه در چشمانداز ما حاضر است و بدون بازاندیشی بنیادین نسبت به آن چشمانداز، تفکر به حساب نمی‌آید بلکه مشغول باآرایی و تنظیم پیش‌داوری‌های متعصبانه خود خواهیم بود.

از نظر بنده این هنر نیست که با پاسخ‌دادن به پرسش‌های این نسل در باره انقلاب اسلامی، او را از چشماندازی که باید در مقابل او بگشائیم، محروم کنیم و تلاش کنیم پرسش‌هایی را که می‌تواند عامل حضور او در این تاریخ باشد، از میان برداریم.

چه اشکال دارد که همواره این پرسش‌ها به عنوان پارساییِ تفکر، همچنان در میان باشد تا تفکر



همچنان در صحنه باشد؟ زیرا آن کس که بنای فریب دادن خود را ندارد هرگز از افقی که در پیش رود دارد منصرف نمی شود تا از پرسش نسبت به آن منصرف شود و هرگز از انتظاری که در آن به سر می برد عدول نمی کند، انتظاری که نوعی حیرت را با خود به میان می آورد. ما را با باور به مفاهیم قطعی و جزئی چه کار، باورهای مفهومی که به خودی خود در آن ها هیچ حقیقتی به ظهور نمی آید؟

پرسش گری به عنوان نظر به چشم اندازی که در افق حضور تاریخی ما به اجمال وجود دارد، برای روحیه ای پیش می آید که آمادگی روبه روشن شدن با حقیقت را داشته باشد و حاضر است با آنچه در ذهن



خود از حقیقت ساخته، فاصله بگیرد، زیرا هر اندازه انسان تاب و تحمل روبه‌رو شدن با حقیقت را بهتر و بیشتر در خود رشد داده باشد جرأت پرسش از آنچه او را در بر گرفته، در او بیشتر است و با شجاعت بیشتر می‌تواند از دام فریب‌های ظریفی که به عنوان معلومات او را در بر گرفته - در حالی که اشاره‌ای به حقیقت ندارند - آزاد شود.

آنانی که جرأت پرسش از حقیقت را در خود رشد نداده‌اند، عموماً کسانی‌اند که از سرگردانی روبه‌رو شدن با حقیقت در هراس‌اند و با پاسخ‌هایی که نسبت به موضوعات به ارث برده‌اند راضی‌اند، غافل از آن‌که آن نوع حیرت و سرگردانی، نوعی



حضور در سامانی است که جان‌های تشنه حقیقت
در آن مأوامی گیرند.

تجربه نشان داده آن‌هایی که بر این باورند که حقیقت
را در مشت دارند، گرفتار روحیه‌ای «تحمک آمیز»
و «دیگرستین» هستند و با سلب آزادی دیگران،
زندگی را به کام آن‌ها تلخ می‌کنند، ولی انسان‌هایی
که در نسبت با حقیقت در حیرت‌اند، افرادی فروتن
و گشوده می‌باشند و می‌توانیم زندگی را در نزد آنان
مشاهده کنیم.

ما در مجموعه پرسش‌هایی که با عزیزان در میان
گذاشته‌ایم هرگز نخواستیم به پرسش‌های آن‌ها
جواب دهیم بلکه برعکس، خواسته‌ایم عرض



کنیم حال که سه کتاب مذکور را مطالعه کرده و مدّ نظر قرار داده‌اید، یافته‌های خود را به میان آورید تا پرسش‌های صدگانه پیش رو در برابر آن‌ها قرار گیرد، به امید آن که رخداد گره خوردنِ «تفکر» و «پرسش» که امر بسیار مهمی است، به میان آید. زیرا کیفیت «تفکر» با کیفیت «پرسش»‌هایی که در ساحت آن تفکر مطرح می‌شوند، مشخص می‌گردد.

امید است این نوشتار توانایی پرسش‌گری را در مخاطبان خود ارتقاء دهد، به جای آن که شما را با پاسخ‌هایی روبه‌رو کند که از قبل چون غذای آماده در اختیار دارید. آیا جز آن است که اگر هنر پرسیدن - که نوعی پارسایی در اندیشیدن است - را نیاموزیم و در



خود رشد ندهیم، هنر اندیشیدن را از دست می‌دهیم
و نتیجه آن می‌شود که در جهان سیطره کمیّت‌ها
هیچ‌گشایشی نسبت به همدیگر نخواهیم داشت و
عملاً «محبّت» و «دیگر‌پذیری» می‌میرد؟

آری! پرسش ممکن است باورهای دیروزین و
منجمد ما را بلرزاند و ما احساس کنیم آن باورها را
از دست می‌دهیم، ولی آیا به این نکته فکر کرده‌ایم که
آنچه به دست می‌آوریم روح‌گشاده‌ای است به سوی
حقیقت که دائماً در طلب چهره‌ای از آن هستیم که
ما را در مسیر رفتن قرار می‌دهد و به زیباترین احوال
نایل خواهیم شد؟ احوالاتی که جناب حافظ از آن
این‌طور گزارش می‌دهد:



دلهرمیده شد و غافل من درویش
که آن شکاری سرگشته را چه آمد پیش
چو بید بر سر ایمان خویش می لرزم
که دل به دست کمان ابروی است کافر کیش
به گوی می کده گریان و سرفکنده روم
چرا که شرم همی آیدم ز حاصل خویش
بدان کمر نرسد دست هر گدا حافظ

خزانه ای به کف آورز گنج قارون بیش
با توجه به این امر، صد سؤال در رابطه با انقلاب
اسلامی به عنوان «جهان بین دو جهان» در مقابل
شما قرار دارد، به امید تحقق حضور در چشم اندازی
که شما را در برگرفته تا تجربه ای باشد در راستای



قدمزدن در تفرّج‌گاهِ «وجود»، همراه با وجودی‌کرانه
جاودانه اکنون خود؛ نسبتی عجیب و حیرت‌انگیز!

طاهرزاده



بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

صد پرسش از حکمت‌های حضور در «جهان بین
دو جهان»

با توجه به مقدمه‌ای که عرض شد این شما و این صد
سؤالی که به عنوان سؤال از چشم‌انداز، شما را
در برگرفته است، به امید آن که قدمزدنی باشد در
تفرّج‌گاهِ «وجود»، همراه با حضور بیکرانه جاودانه
اکنونِ خود.

اولین سؤال و بنیانی‌ترین سؤال بر اساس آنچه در مباحث «جهان بین دو جهان» پیش آمد این است که آیا ایران را می‌توان جدای از جهان دید؟ حال با توجه به آنچه گذشت از «مدنیّت مدرن» و از «آزادی» چه تصویری باید داشته باشیم تا با حفظ حضور در ساحت قدس، در جهان جدید حاضر شویم؟ در حالی که آن آزادی بر انتخابگری انسانی نظر دارد

که می‌خواهد سوپزه خودش باشد. با توجه به آنچه در
مباحث «حکمت حضور در جهان بین دو جهان»
گذشت، جایگاه قدسی ما در این جهان و با این تصور
از انسان کجا است؟

۲

آیا می‌توان گفت ما در قرن شانزده میلادی در سنتی و در اکتونی حاضر بودیم که نظر به آینده نداشت، در حالی که از همان زمان بشری در غرب در حال تولد بود که به جای آن که خود را در اکتون اش جستجو کند، در آینده جستجو می‌کرد و این بود علت آن که وقتی ما با جهان غرب روبه‌رو شدیم، ناگهان خود را در قرن هیجده غرب، نسبت به غرب، عقب‌مانده

احساس کردیم؟ آیا همان نحوه بودن در حال حاضر در
جریان‌های مذهبی ما احساس نمی‌شود که بدون نظر
به آینده، در اکنون دینداری خود به سر می‌برند؟ چاره
کار را در کجا باید جستجو کرد؟

ما برای آن‌که بدانیم در این تاریخ کیستیم، نسبت خود را با چه اموری باید شکل دهیم؟ آیا عدالتی که ما بر مبنای آموزه‌های سنتی خود می‌شناسیم برای حضور در جهان جدید کافی است و یا باید معنای دیگری از عدالت را بشناسیم تا مصداق‌های عدالت و بی‌عدالتی معنای امروزین خود را پیدا کنند؟ آیا با تقلید از جریان‌های فکری جهان مدرن می‌توانیم

فکر کنیم و بفهمیم در این تاریخ کیستیم و یا در عین
آن که باید مسائل متفکران جهان را بشناسیم،
باید به مسائل خود نیز فکر کنیم، تا در عین آن که
خودمان هستیم در جهانِ امروز حاضر باشیم و در آن
مشارکت کنیم؟

تجربه تاریخی ما حکایت از آن دارد که توسعه در بستر غرب‌زدگی، ما را به جایی نمی‌رساند، ما باید در جهانی حاضر شویم که در این تاریخ از آن خودمان است، جهانی که نسبت به توسعه بیگانه نیست و به جامعه‌ای نظر دارد که دارای نظم ارگانیک است؛ در عین حال متوجه باشیم توسعه در بستر غربی نشان داد که چنین توسعه‌ای هرگز ما را به نظم ارگانیکی که

نیاز جامعه ما است نمی‌رساند. آیا به این نکته فکر کرده‌اید که در بستر توسعه غربی ما با نظمی روبه‌رو هستیم که عملاً بر همدیگر تحمیل می‌کنیم و در آن نظم، احساس حیات در اجتماعی که در آن به سر می‌بریم نداریم؟



آیا جز این است که ایرانِ معاصر با انقلاب اسلامی و حضوری که در جهان دارد، باید مسئله مهم ما گردد؟ حضوری که به ما امکان می‌دهد تا نسبت به ایران تفکر کنیم و البته بیرون از نقشه جهان نمی‌توان ایران را به عنوان مسئله مهم خود در نظر گرفت، از آن جهت که ایران بیرون از جهان جدید نیست، هر چند در ایران انقلاب اسلامی با پدیده‌های ویژه‌ای روبه‌رو

هستیم که مربوط به سطوح آگاهی ما به تاریخی است
که در آن حاضریم و در این فضا مسئولیت روحانیت
کمر نیست، همچنان که توجه مردم به روحانیت نیز
نباید فروگاسته شود.

حافظه جمعی تاریخی ما به يك معنا رمز وجودی ما است که خود را در صحنه‌های خاص ظاهر می‌کند هر چند در ظاهر ملت پیدا نباشد ولی ملاحظه کردید که همان حافظه جمعی تاریخی ما بود که بار خداد شهادت حاج قاسم سلیمانی به ظهور آمد و این حاکی از آن است که اگر رسانه‌های جهان مدرن، افکار عمومی ملت ما را تحت تأثیر خود قرار داده، انقلاب

اسلامی توانسته است ماورای نقش رسانه‌های جهان مدرن، متذکر وجدان عمومی ملت ما شود و این در عکس‌العمل آن‌ها نسبت به شهادت حاج قاسم سلیمانی مشاهده شد، تا معلوم شود می‌توان در عین سیطره رسانه‌های جهان مدرن، به انسانی دیگر و جهانی دیگر فکر کرد و این به عنوان رمز وجودی انسان‌های این دوران، آغازی است که آن‌ها را در بر گرفته، رویدادی بنیادین جهت حضور در آینده تاریخ و البته در بستر حضور انسان‌های فرهیخته متعلق به گذشته تاریخی که در آن هستیم و منشأ بودن امروزین ما هستند. آیا در این رابطه می‌توان نقش روحانیت را نادیده گرفت.



ایران معاصر حامل تشیع، ایرانیّت و مدرنیته است که در انقلاب اسلامی به نحوی در کنار هم قرار گرفتند، تا گشودگی لازم را نسبت به جهان داشته باشیم، بدون هر نوع واپس‌گرایی و یا نظر به آینده توهمی که غرب‌زدگان گرفتار آن شده‌اند. متأسفانه غرب‌زدگان هیچ‌گونه آگاهی از آموزه‌های اصیل دینی و فلسفه اسلامی ندارند و در هر دو مورد اخیر عامی

هستند و به همین جهت شکست در مقابل غرب را پذیرفته‌اند، زیرا متوجه درهم تنیدگی سه لایه فوق در این تاریخ و با انقلاب اسلامی نیستند که چگونه ایرانِ معاصر نسبت به سه لایه فوق شکل گرفته و باید بیش از پیش هریک از این سه لایه نسبت خود را با دو لایه دیگر معلوم کند تا نه ایران، جدای از تشیع خود را دنبال کند و نه آن دو بدون حضور در تاریخ جهان مدرن به خود مشغول شوند، جمع این سه لایه چیزی است که با انقلاب اسلامی امکان تحقق آن فراهم شده است.



معرفت اجتماعی جدید امری است که باید در ابعاد مختلف اش شناخته شود تا بتوانیم در راستای انقلاب اسلامی، در جهان حاضر شویم و گرنه همچنان در جایی متوقف می‌مانیم که در دو سده اخیر قرار داشته‌ایم و از دانش بومی خود جهت حضور در جهان استفاده نخواهیم کرد.

مانیاز داریم به بنیادهای علم اجتماع جدید با نگاه

هستی شناسانه فکر کنیم تا بتوانیم در آن شرکت
نموده و متوجه شویم بشر جدید چه مسیری را طی
کرده که به معرفت اجتماعی رسیده است. این همان
انسان شناسی جدید است، بدون گسست از میراث
خود و سنت عقلانی که دارا هستیم. ذره ذره شدن
انسان‌ها مشکل امروز جهان است که با حضوری
جدی در انقلاب اسلامی قابل رفع است، امری که در
دفاع مقدس آن را تجربه کردیم.

آیا می‌توان در عین تأکید بر آموزه‌هایی که رسول خدا صلی الله علیه و آله و آئمه علیهم السلام مطرح فرموده‌اند، در جهان جدید با هویت مدنیّت و آزادی که در آن برجسته است، حاضر شد؟ آیا آموزه‌های دینی مانع ارتباط با دیگران است و یا به نوعی زمینه‌هایی هستند تا بتوان با بشر جدید رابطه‌ای متعالی و انسانی برقرار کرد؟ آیا در این مورد فکر

کرده ایم که چه رابطه‌ای می‌توان بین نظم جهان جدید و آموزه‌های دینی برقرار نمود؟

اگر به گفته میشل فوکو: «انقلاب اسلامی روحی برای يك جهان بی‌روح است» این در صورتی محقق می‌شود که این تاریخ و انسان جدید را بشناسیم و گرنه طوری عمل می‌کنیم که بعضی‌ها به جهت عملکرد ما آینده بسیار زنده ایران انقلاب اسلامی را به کلی نادیده بگیرند، در آن حدّ که بعضی از ایرانی‌ها به غرب مهاجرت می‌کنند و یا در ترکیه برای خود خانه می‌خرند و متوجه هویت ریشه‌دار خود که در ایران معنا دارد، نیستند. در حالی که با تأکید بر آموزه‌های دینی که در تشیع بر آن تأکید می‌شود، می‌توانند متوجه

اکنون تاریخی خود شوند که همان حکمت معنوی
ما است و در دل آن حکمت معنوی باید بر فقه تأکید
کرد، امری که در نگاه طالبانی و تأکید بر فقه صرف،
مورد غفلت قرار گرفته است.

ما با رابطه‌ای متعالی و انسانی با بشر جدید می‌توانیم از
آینده مبهمی که جهان غرب برای خود و دیگران مدّ
نظر دارد، عبور کنیم. آینده مبهمی که با برنامه‌های
غیر توحیدی، موجب دست زدن به انتحاری است
بعد از انتحاری.

حضور در تاریخی که تقدیر ما شده، به عنوان یکی از «معاصر وجود»، حضوری است ذیل اراده الهی. این نوع حضور نوعی درپیش خود بودن است، در عین در جهان بودن؛ و این غیر از آن است که خود را در نگاه دیگران جستجو کنیم، زیرا در آن صورت ما به يك شیئی تبدیل می شویم و عملاً گرفتار جنگ نگاهها می گردیم و از این جهت است که گفته اند جهنّم

همان دیگری است، زیرا در این حالت هر کس با نگاه خود به ما، می‌خواهد بودنِ ما نزد خودمان را از ما بگیرد و ما همانی شویم که به نگاه او در آمده‌ایم. آیا برکات حضور در تاریخی که با انقلاب اسلامی به ظهور آمده است را برای عبور از چنین ورطه‌ای و جهنمی احساس کرده‌اید؟

۱۱

آیا به این نکته فکر کرده‌اید که حقیقت را نمی‌توان بدون نظر به چیزها و اموری که مظهر حقیقت‌اند، در نظر گرفت؟ «حقیقت» در تاریخ به عنوان رخداد و در انسان با نظر به «وجودی» که هر کس در خود احساس می‌کند، قابل درک است و بدون نظر به آن دو مظهر یعنی تاریخ و انسان، به دنبال حقیقت بودن نوعی غفلت از حقیقت است. چه خوش است که انسان خود را در تاریخ به عنوان «اعصار وجود» احساس کند.

آیامی توان در راستای احساس «آزادی»، به گشودگی انسان نسبت به امور فکر کرد؟ از آن جهت که ذات آزادی آن گشایشی است که برای فتوح چیزی در مقابل ما به وجود می‌آید تا ما خودمان چنین حضوری را که در عالم داریم، احساس کنیم. در آن صورت چیزی برای انسان آشکار می‌شود تا انسان در مقابل آن سخن بگوید و این همان احساس آزادی

است که با گشودگی انسان نسبت به موجودات برای انسان پیش می‌آید و از این جهت باید برای پاس داشتِ آزادی اجازه دهیم در مواجهه با موجودات، آن‌ها برای ما آشکار شوند، از آن جهت که ما امکان گشودگی و فتوح موجودات را نسبت به خود دارا هستیم و همه اسماء الهی به انسان تعلیم داده شده و همه موجودات مظاهر همان اسماء الهی هستند که نزد ما می‌باشند، آیا این نوع گشودگی نسبت به موجودات، گشودگی نسبت به خود نیست؟ و آیا این نوع گشودگی نسبت به خود، همان آزادی نیست که بدون هرگونه تحمیلی، باز خود را انتخاب کرده‌ایم؟

وقتی می‌یابیم بشرِ جدید سر و کارش با «بودن» اش می‌باشد، آیا این بشر می‌تواند در این «بودن» معنای نهایی خود را بودنی بیابد که همه عالم نزد اوست و او در همه عالم حاضر است، به همان معنایی که خدا در عبودیت عبد حاضر می‌باشد؟^۱ در این جا انسان

۱. حضرت امام خمینی «رضوان الله تعالی علیه» در نامه‌ای که به مرحوم میرزا جواد همدانی می‌نویسند در مقدمه آن نامه خطاب به حضرت حق دارند: «فانت المعبود فی عین العابدیه» پروردگارا! تو در عین آن که معبودی، عابد هم هستی؛ با حضور آن کس که او را عبادت می‌کند.

«حقیقت» را از طریق وجود خود احساس می‌کند بدون آن که بخواهد همچنان در تاریخی باشد که تاریخ مطابقت «ذهن» و «عین» بود و حتی بدون آن که در مقام شهود حقیقت در مظاهر مختلف باشد. او به افق نهایی و «شراب طهوری» رسیده که همان بودن او است، آزاد از هر چیزی که او بخواهد آن را طلب کند. در واقع با احساس حقیقت، به آزادی واقعی دست یافته است. آزاد برای بودن و گشوده بودن به روی خود که همان احساس حضور در آغوش حقیقت است و بهره‌مندی دایم از چنین بودنی و احساسی.

ظهور موجودات برای انسانی که به خود بنیادین اش دست یافته، آینه‌هایی هستند که حقیقت را در جلوه‌های مختلف به ظهور آورده‌اند و از این جهت این انسان مجال می‌دهد تا موجودات همان‌طور که هستند باشند، تا با پیش‌فرض‌های خود حجابی بین خود و آن‌ها ایجاد نکند. این جا است که می‌توان گفت انسان با نظر به ذات اش نمی‌تواند نسبت به عالم فرو

بسته باشد بلکه در عین آن که باید پیش خود باشد، نسبت به همه موجودات گشوده است، بدون دوگانگی بین خود و هر آنچه بر او به ظهور آمده است. آیا در این حالت با گشودگی نسبت به موجودات هر چه بیشتر به بنیاد خود نزدیک نشده تا از اجمال خود به سوی تفصیل خود سیر کرده باشد؟

۱۵

وقتی انسان با احساس خود، حقیقت را احساس می‌کند که از يك جهت «عین ربط» بودن خود با حقیقت را یافته است و از جهت دیگر بیکرانگی حضور خود در عالم را در خود چشیده است، در این حالت آزادی برای او معنای خود را پیدا می‌کند. این بنیادین‌ترین حضور در وجود است که انسان در عین درک هویت تعلّقی خود، با بیکرانگی خود در عالم حاضر می‌باشد و عالم را در خود می‌چشد. در

این صورت است که می‌توان گفت به يك معنا بنیان سوژگی انسان فرو می‌ریزد. زیرا آنچه به میان می‌آید رخداد «ظهور» است که انسان و موجودات را به هم پیوند می‌دهد، بدون آن که آن «ظهور»، ظهور موجود مجزایی باشد، بلکه حقیقت است که در عین پوشیدگی با جلوات مختلف به ظهور می‌آید و به هر صورتی که باشد باز چیزی جز «ظهور» نیست، یعنی «ظاهراً فی بطونه و باطناً فی ظهوره». پس حقیقت بین «ظهور» و «پوشیدگی» و بین «وجود» و «موجود» می‌تواند مدّ نظر آید. آیا چنین حضوری همان حضوری نیست که انسان آزاد از دوگانگی سوژه و ابژه، بیکرانگی خود را احساس می‌کند؟

با توجه به افقی که فرهنگ مدرنیته مقابل انسان قرار داد، در عمل توجه به آن افق، تصور رسیدن به اموری است که برای بشر قابل دسترس نیست و در نتیجه به چیزهایی که گمان می‌کرد می‌رسد، نرسید و ناخودآگاه در دام نیهیلیسم افتاد، یعنی در دام ناکامی نسبت به باورهایی که داشت. از آن جایی که عالم به سوی غربی شدن است، پس عالم در حال فروافتادن

در نیهیلیسم است و تفکر به این موضوع ما را بر آن می‌دارد که نسبت به عبور از نیهیلیسم و نجات خود فکر کنیم ولی نه با روحیه اتویایی که سر از پر کردن آرزوهای دست‌نیافتنی است بر روح و روان خود. پس باید وضع کنونی و آینده خود را بشناسیم و با ایده‌ای که ما را معنا می‌بخشد خود را در جهان حاضر کنیم که به نظر می‌آید آن ایده در این تاریخ، انقلاب اسلامی است. ایده‌ای که به انسان قدرت می‌دهد تا در عین مقابله با آرزوهای خیالی، در کنار امور واقعی، ولی متعالی بایستد، اموری که می‌توان به آن تعلق داشت.

نگاه توریستی نگاه ما واگریدن در واقعیات زندگی

نیست و اتفاقاً زندگی را يك نواخت می کند و شور
تفکر را از بین می برد، زیرا در آن حالت به مشهوراتِ
عمومی تن داده ایم. آیا در نزد خود توانسته اید به انقلاب
اسلامی به عنوان ایده نظر کنید و از دام نیهیلیسم
رهايي یابید؟

آیا می‌توان در این مورد فکر کرد که آنچه ایران با انقلاب اسلامی نشان می‌دهد می‌تواند برای سایر ملل در بستر بومی خودشان قابل‌الگو برداری باشد؟ به خصوص که انقلاب اسلامی مدعی نیست باید از زندگی جدید دست‌کشید، همان‌طور که نمی‌توان به بهانه رعایت احکام الهی، آزادی انسان را نادیده گرفت. این در صورتی است که ضعف‌های خود را بشناسیم

تا بتوانیم به آنها فکر کنیم و با شناخت ضعف‌ها
متوجه شویم نظام اسلامی به عنوان نیاز بشر جدید
می‌تواند به میان آید، نه آن‌که جهان بشر جدید را از
انسان بگیرد؛ بلکه بنا دارد نقص‌های آن را تذکر
دهد تا بشر در تاریخ جدید بهتر حاضر شود. بشر جدید
به انواع بدی‌ها توانا شده و در همین رابطه در وصف
شخصیت شهید آوینی گفته‌اند: چون آوینی در انجام
بدی‌ها توانا بود، از او انواع نیکی‌ها به ظهور آمد و این
جایگاه انسان آخرالزمانی است. آیا خنده‌دار نیست
انسان ناتوانی که توان بدی کردن ندارد، خود را نیک
پندارد؟

اگر بپذیریم وقتی قانون مفید است که با انسان دوستی مجریان قانون همراه باشد وگرنه انسان‌ها با سیطره قانون، زندگی خود را سخت و خشن می‌کنند، پس باید متوجه ظرفیت انسانی انسان‌ها بود و نسبت به آن‌ها آن‌گشودگی را که شایسته آن‌هاست به میان آورد و نسبت به اعمال آن‌ها صبور بود و صبورانه اندیشه کرد، تا نسبت به خود و به دیگران شورمندانه زندگی

کنیم و جهان خود را آنچنان گسترده و با کیفیت نماییم
که دیگران نیز به خوبی در آن جای داشته باشند و این با
حضور در تاریخی به ظهور می آید که انقلاب اسلامی
به آن اشاره دارد و در مقابل بشر جدید گشوده است.
آیا تنها در این فضا نیست که امکان رویارویی انسان
با سایر انسان ها و با طبیعت به بهترین شکل فراهم
می شود و قانون طوری شکل می گیرد که عامل جدایی
بین انسان ها نخواهد بود، بلکه بستر ارتباط منطقی
بین انسان ها می باشد؟

اگر خدا در افق حضور انسان در نزد انسان، حاضر نباشد، ناخودآگاه آن انسان خود را خدا می‌داند؛ ولی اگر انسان متوجه حضور خداوند در عالم باشد، همه چیز را وابسته به او می‌داند و سعی می‌کند در جهانی که همه چیز وابسته به خداوند است، خود را پیرو اندتا به خداوند نزدیک شود.

آری! اگر انسان متوجه حضور خدا در عالم نباشد،

خواهی نخواهی سعی می کند همه چیز را وابسته به خود کند تا استقلال خود را ثابت نماید و این با انواع ناکامی ها همراه است، زیرا در جایی می خواهد استقلال خود را دنبال کند که سنت های الهی او را و جهان را در بر گرفته است و او تنها در دل سنت های الهی می تواند خود را بیابد. آیا دشمنانِ حضور تاریخی انقلاب اسلامی از همین نوع حضور که باید خود را در دل سنت های الهی بیابند، غافل نیستند که موجب مقابله با نظامی شده اند که از توحید سخن می گوید و از این جهت همه سنن الهی با آن همراه هستند؟

آقای پل موران در تحقیقات خود به این نتیجه رسید که «خودکشی» عموماً در دوره‌هایی رایج است که انسان احساس خوشبختی می‌کند، از آن جهت که انسان در آن دوره‌ها با نوعی معنا باختگی نسبت به خود رو به رو می‌شود، در حالی که حقیقت، چشم‌اندازی است که اگر از يك جهت به ما نزديك است، از جهتی دیگر در افق حضور ما است و امری نیست که گمان کنیم آن

را به دست آورده ایم و دیگر هیچ، ولی در عین حال در مسیر رسیدن به سوی حقیقت، احساسی معنوی داریم و در عین حال همچنان در شور ایمانی به سوی او رهسپار می‌باشیم. آیا معنای زندگی، تنها در همین نوع از «بودن» و «نبودن» نیست که از یک جهت حقیقت به ما نزدیک است و از جهت دیگر به راحتی در اختیار ما نیست و انقلاب اسلامی بستر چنین حضوری است که برای ما پیش آمده؟

وقتی «حقیقت» در تاریخ ظهور کند عملاً ما در نزد حقیقت به همان صورتی که به ظهور آمده می‌توانیم حاضر باشیم و می‌توانیم با آن وجه از حقیقت که به ظهور آمده همراه باشیم تا ما را با سیری که دارد با خود ببرد و ما در چنین شرایطی خود را فهم کنیم و به تجربه‌ای از خود و در نسبت با حقیقت برسیم که در جای دیگر نصیب ما نمی‌شود، مثل آنچه نصیب شهدا

شد و یا نصیب آن‌هایی شد که با انقلاب اسلامی نسبتِ
وجودی پیدا کرده‌اند. آیا انقلاب اسلامی در این تاریخ
تنها تجربه‌ای از حقیقت نیست که می‌توانیم برای
خودپیش‌آوریم؟

با نظر به حضور تاریخی انقلاب اسلامی، می‌توان به این نکته فکر کرد که امید آمدن حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف، انتظار یک رویداد آنی در آینده نیست، بلکه پیش آمدن شرایطی است برای به ظهور آمدن تدریجی انسانِ آخرالزمانی، انسانی که نسبت به خود و ظرفیت‌های خود بیدار می‌شود، آن هم در تاریخ و روشن آینده‌ای که انسان متفکر

نمی‌تواند تصور کاملی از آن داشته باشد ولی با کمال
اطمینان نسبت به آن در انتظار به سر می‌برد و بودن
خاصی را برای خود تجربه می‌کند. آیا انسان در این حالت
منتظر آینده‌ای نمی‌باشد که هم‌اکنون او را در بر گرفته
و نه آینده‌ای که ابژه او باشد؟ آیا تفاوت انتظاری
که در دل انقلاب اسلامی پیش می‌آید با انتظاری که
بیرون از حضور تاریخی انقلاب اسلامی است،
همین نیست؟

با توجه به نسبت ما با خدا، وقتی به ذات خود بیندیشیم
 و هویت تعلقی خود را در نظر آوریم، به نیستی خود
 پی می‌بریم و این جا است که هستی ما به عنوان عطای
 الهی به ظهور می‌آید، به همان معنایی که جناب عطار
 می‌فرماید:

نیست شو تا هستی ات از پی رسد

تا تو هستی، هستی در تو کی رسد

این نحوه «وجود» و «هستی» که انسان از هستی خود
 آزاد است و به هستی خدا در عالم حاضر است، انسان

را به يك معنا بي تعيّن مي كند و همچون آينه، تنها
قدرت آشكار كردن كمالات الهي را دارد و لذا جناب
مولوی فرمود:

آينه هستی چه باشد؟ نیستی

نیستی بر، گر تو ابله نیستی
نتیجه این نوع نیستی، هستی دیگری است که همان
هستی غنی مطلق است و انسان در دل این هستی که با
نیستی به ظهور می آید، منشأ خیر رساندن به سایرین
می شود و وجودش بسط می یابد و لذا جناب مولوی
فرمود:

هستی اندر نیستی بتوان نمود

مال داران بر فقیر آرند جُود

وقتی انسان با امکان ذاتی خود که فقیرِ اِلی الله است به سوی خداوند رفت، خداوند به پیش انسان می آید و انسان آنچنان از حضور خداوند بهره مند می شود که می خواهد همه انسان ها را از خود بهره مند کند و مگر زندگی جز این است؟ پس جستجوی زندگی را باید در آن نیستی دنبال کرد که جناب مولوی متذکر آن می شود و ما به همان اندازه که «نیستیم»، «هستیم». زیرا انسان بخشی از میدان نیستی است. آیا جز این است که انسان های اصیل با نیستی خود که عبودیت حضرت حق است، ارتباط دارند و این ارتباط، عطای پیامبران خدا به بشریت است؟

۲۴

آیا به تفکرِ بصری و جایگاه آن و وسعت آن در این تاریخ اندیشیده‌اید؟ آیا جهانِ تصویری شده، جهانِ پسا تعقلی نیست که برای انسان جدید پیش آمده؟ تفکرِ بصری در دل تصاویر صورت می‌گیرد و مادر آن با نوعی دانستن روبه‌رو هستیم که با ادراک تصاویر پیش می‌آید و امروزه از طریق تصاویر معنای خاصی از دیدن خلق شده، غیر از دیدنی که ما با چشم

خودگروه خورشید و آدم‌ها را می‌بینیم، در آن حدّ که رسانه‌های مدرن با نوعی دیدن مرتبط‌اند و انسان امروز بدون تصویر چیزی نمی‌فهمد و از آن جایی که هر رسانه‌ای انسان خود را با تفکری خاص شکل می‌دهد، باید به تفکر بصری بیش از پیش فکر کرد، از آن جهت که بین انسان جدید و تصاویری که از طریق رسانه برایش ظهور می‌کند، ارتباطی وجودی برقرار می‌شود و او جهان آن تصویر را وسیله‌ای برای تفکر مدّ نظر دارد و از آن طرف تصاویر نیز تنها در محدوده نشان دادن پدیده‌های مرئی قرار ندارند بلکه ترکیب یا مونتاژی از صورت و معنا شده‌اند، آن‌هم در جهان خاص خودشان. گویا تصاویر دیگر تصاویر

نیستند، نوعی حضور بی واسطه انسان با عالمی است
که تصاویر آن عالم را می نمایانند. آیا در تاریخی که با
انقلاب اسلامی پیش آمده و موضوع «جهان بین دو
جهان» را به میان آورده، می توان از تفکر بصری به
این معنا غفلت داشت و بدون تفکر بصری همه آنچه
باید گفت را بگوئیم؟

بحران حقیقی برای افراد يك جامعه از دست دادن
عالمی است که در آن عالم خود را احساس می‌کنند
و فرهنگ مدرنیته ما را بی‌عالم کرد و انقلاب
اسلامی عاملی است تا ما در این تاریخ بی‌عالم نباشیم
و در نتیجه عملاً گرفتار پوچی نشویم و در این زمانه
خود را تنها احساس نکنیم، زیرا در تاریخ توحیدی
انقلاب اسلامی، انسان با درک احدیت حق به تنهایی

خاصی می‌رسد که عین تعالی است و در عین احساس
بیکرانگی خود در عالم، خود را تنها می‌یابد و همه عالم
برای او آینه‌های حضور انوار الهی می‌باشند و او تنها
خود را در عین چنین حضوری احساس می‌کند. آیا
برای عبور از تنهایی و احساس پوچی جهان مدرن
در این دوران، راهی جز راهی که انقلاب اسلامی
مقابل ما گشوده است می‌شناسید؟

انسان‌ها رویهم‌رفته دارای دو عالم «کیفی» و «کمی» هستند. علوم تجربی و ارتباط با امور محسوس ما را در عالم کمی وارد می‌کند ولی عالم کیفی در عین حضور در دامن «وجود»، عالم نسبت‌ها است و از این جهت عالم انسان‌ها نسبت به گشودگی آن‌ها با اطراف، متفاوت خواهد بود و اگر انسان نسبت خود را با «وجود» گم کرد، بی‌عالم می‌شود و آنچه در این تاریخ می‌تواند عالم گمشده

ما را به ما برگرداند حضور در تاریخ توحیدی انقلاب اسلامی است، از آن جهت که انقلاب اسلامی برای ما آینه رخداد حقیقت است و شرایط درک درست خود و درک درست عالم و آدم، زیرا در چنین شرایطی چیزها در بستر وجودی شان ارزیابی می شوند و نه در جهت ارضای میل استکباری انسان ها. مشکل انسان مدرن آن است که انس خود با عالم کیفی را از دست داده است و در نتیجه نزدیکی ها به جدایی ها تبدیل شده، آیا با توجه به این امر نمی توان گفت تا عالم کیفی برای انسان ظهور نکند، انسان احساس بودن نمی کند و این تنها با انقلاب اسلامی که آینه رخداد حقیقت است، پیش می آید؟

۲۷

انقلاب اسلامی در این تاریخ توانسته است پیام «وجود» را برای بشر این دوران بیاورد و ما با نظر به روح انقلاب اسلامی با «وجود» روبه‌رو می‌شویم، وجودی که به سوی ما است، تا از بی‌عالمی تاریخ مدرن رهایی یابیم و با «هستی» از طریق رخدادهایی که در انقلاب پیش می‌آید گفت‌وگو کنیم.

ارادت به شهدا يك امر عاطفی نیست، ارادت به

کسانی است که متذکر عالم ما می باشند و در هر دوره از انقلاب، شهدا طوری ظهور کرده اند که آن ظهور در دوره قبل به آن شکل رخ نداده بود، تا معلوم شود ما در عالم انقلاب اسلامی در هر آغازی، آغاز دیگری را می توانیم تجربه کنیم. ظهور شهدای دفاع مقدس عالمی را به ما عطا کرد که در ادامه آن عالم با شهید حاجی در دل آن عالم، آغاز دیگری به ظهور آمد و با شهید حاج قاسم سلیمانی گویا آغاز آغازهای عالم بعد از عالم دفاع مقدس به ظهور آمد و ما بیشتر از قبل در معرض تجلیات «وجود» قرار گرفتیم. آیا نباید باز منتظر آغاز دیگری بود؟

۲۸

ذات شهادت، بنیان ایشار را به عنوان راهی جهت قرب الهی در مقابل ما قرار داد تا حقیقت را در دل ایشارها به هر شکلی که باشند، تجربه کنیم. آیا رابطه‌ای بین شهادت و ایشارهای مالی که مردم به صورت فوق‌العاده‌ای جهت پشتیبانی از رزمندگان داشتند وجود نداشت؟ و آیا در همین راستا ایشارهای غیر قابل تصور موکب داران حرکت اربعینی معنا

نمی‌شود که همه در جستجوی عالمی هستند که
باز آغاز دیگری باشد؟ در ادامه انقلاب اسلامی و
احساس انس با حقیقت در دل تاریخی که حقیقت
را با خود به ظهور آورده با عزم دنبال کردن این‌ها،
باز باید منتظر مراحل مختلف ظهور حقیقت باشیم در
جلوه‌ای دیگر.

شخصیت انسان با انتخاب‌هایش شکل می‌گیرد، با حضور بیکرانه خود در هستی و ارتباط با بقیه، در راستای نظر به حقیقت در مظاهر مختلف و اگر انسان در انتخاب‌هایش آزاد نباشد عملاً با هیچ حقیقتی نمی‌تواند رابطه‌ای برقرار کند، زیرا با آزادی در انتخاب‌هایش و با گشودگی خود نسبت به پدیدارها، چیزی را انتخاب می‌کند که در مقابل او

گشوده است و در این رابطه حقیقت رخ می‌نماید، زیرا پدیدارها همان صحنه‌های رخداد حقیقت‌اند، وقتی ما متوجه وجوه قدسی و جنبه وجودی آن‌ها باشیم. در انتخاب آزاد و گشودگی نسبت به پدیدارها، امری بر ما آشکار و بر ملا و برقرار و بنا می‌شود که همان حقیقت است در محدوده گشودگی آن پدیدارها و به ما امکان رابطه برقرار کردن با حقیقت را از آن طریق عطا می‌کند و در نتیجه عالمی در ما منعکس می‌شود. آیا همه این امور در فضایی که انقلاب اسلامی فراهم کرده قابل تحقق نیست؟ زیرا در آن حالت است که انسان می‌تواند آزادی انتخاب خود را در همه امور پاس بدارد.

انقلاب اسلامی در بین دینداران متفکر با نحوه‌ای از خودآگاهی آغاز شد که خودآگاهی نسبت به بشر جدید بود، بشری که روح حاکم بر فرهنگ مدرن برایش کافی نبود و انقلاب اسلامی عکس‌العمل اصیلی است جهت جبران آن عدم‌کفایت، هرچند عکس‌العمل‌های دیگری مثل پُست‌مدرنیسم یا سنت‌گرایی هم در میان آمد. بستری که با انقلاب اسلامی به‌وجود آمد، با هر عنوانی بخوانیدش،

بالاخره، «جهان بین دو جهان» است و البته روشنفکران غربزده، نیروی حضور در تاریخی که «طلوع جهان بین دو جهان» است را در خود حس نکرده‌اند و انگیزه باطنی برای سیربه سوی آن را شکل نداده‌اند تا در وجود خود آن را بیازمایند و جهانی را که انقلاب اسلامی برای مردم ما می‌گشاید تجربه درونی کنند، همان‌طور که در صدر اسلام همه مسلمانان متوجه حضور تاریخ اسلام در درون خود نشدند، تا جهانی مقابل آن‌ها گشوده شود که در مقابل سلمان و اباذر گشوده شد و نوعی احساس یگانگی با حضرت علی علیه السلام در خود احساس کردند. همه مسلمانان صدر اسلام، فراخوانی را که خداوند

برای آن‌ها اراده کرده بود درک نکردند و به همین جهت آن‌ها از عهده کاری که شدنی بود به عنوان انسان‌های آخرالزمانی برنیامدند. تعصب جاهلی و نژادگرایی مانع آن حضور شد و کار به تقابل عرب و عجم کشیده شد و هرکس که عرب نبود، «غیر خودی» به حساب آمد، چه مسلمان باشد و چه نباشد، در حالی که می‌توانستند در بستر تاریخی که با اسلام شروع شد آن دوگانگی‌های کاذب را از میان ببرند، امری که ما با انقلاب اسلامی تا حدی آن را تجربه کردیم و همچنان نیاز داریم آن را ادامه دهیم، تا حضور در جهان بین دو جهان را که نه برخورد منفعلانه نسبت به جهان مدرن است و نه نفی آن،

تجربه کنیم و با برخوردی حکیمانه، در عین حضور در میراث توحیدی خود، در جهان مدرن نیز حاضر باشیم، از آن جهت که تجدد امری است جهانی و به همین جهت در سراسر روی زمین گسترده شد. بعضی از کشورها طوری با تجدد برخورد کردند که از يك طرف تجدد در خانه آنها ساکن شد و از طرف دیگر آنها را از میراث و فرهنگ اصلی خود منقطع نمود و در نتیجه به ملتی اکنون زده و بی ریشه تبدیل شدند، زیرا گمان کردند راهی جز متجدد شدن صرف برایشان نمانده است. آیا با توجه به این امر نباید با جدیت تمام به «جهان بین دو جهان» برای تاریخ خود فکر کرد تا نه گرفتار تحجر باشیم و نه گرفتار تجدد آن چنانی؟

تعامل و مواجهه با جهان مدرن، در عین حضور در تاریخی که با انقلاب اسلامی شروع شده - که نظر به ساحت قدس دارد - انسانی را به میان می آورد که به جای دیدن موجودات برای خود - که خصوصیات روح انسان مدرن است - موجود را به عنوان مظهري از اسماء الهی می نگرد و آن را در بستر «وجود» یا حقیقت مدّ نظر دارد و لذا در عین آن که موجودات

نحوه‌های آشکار شدن «وجود» اند، آن «وجود» در همه موجودات پنهان است و در این فضا بشر در نوعی از بودن قرار می‌گیرد که همخوانی با کل جهان دارد و خود را در مواجهه با افق جهان آینده می‌نگرد و نسبت به سرنوشت کلّ جهان حساس است. آیا همین امر حساسیت استکبار را که حجاب حقیقت است، نسبت به انقلاب اسلامی شدت نبخشیده؟

تغییر سیر انسان از نظر به موجودات برای خودش، به سوی افقی که موجودات در آن ظهور کرده‌اند، نیاز به پیدا شدن احوالی بنیادین در انسان دارد تا ما را از نگاه به موجودات که همه را برای خود می‌خواهیم منقطع کند، به سوی انسانی که نظر به افقی دارد که موجودات در آن افق به ظهور می‌آیند، یعنی نظر به «وجود»، به عنوان امری نامتعیّن که عدم نیست

بلکه به جهت وسعتی که دارد نامتعیّن است و موجودات در عین آن که آن افق را می پوشانند با ظهور خود آن افق را می نمایانند، و این همان تحقق پوشیدگی در دل ظهور است و با توحیدی پیش می آید که مکتب حضرت روح الله «رضوان الله تعالی علیه» در این تاریخ متذکر آن شد و درک آن را همگانی کرد. آیا همین نگاه نبود که شهدا توانستند ره صدساله را با درک چنین توحیدی يك شبه طی کنند؟ چرا در فهم انقلاب اسلامی به چنین امر مهمی فکر نکنیم؟

اگر چنانچه ما با نظر به «وجود» خود با عالم و آدم مواجه شویم، نسبت ما با انسان‌ها و موجودات و با همدیگر با گشودگی همراه است و عملاً آن‌ها را در افق وجودی‌شان می‌نگریم و آن‌ها را همان‌گونه که هستند می‌یابیم و با آن‌ها پیوند برقرار می‌کنیم. پس مواجهه با عالم و آدم باید از طریق ما و با نظر به وجودمان شروع شود، تا حقیقت، یعنی «وجود» از

طریق این نوع مواجهه به ظهور آید.
با گشودگی نسبت به عالم و آدم، ارتباط با آن‌ها چیزی
جز «ظهور» نخواهد بود و ظهور با هویت خاص آدم‌ها یا
موجودات و آزادی در این رابطه معنای خاصی به خود
می‌گیرد که عبارت است از خود را برای موجودات
آزاد کردن از آن جهت که آن‌ها نیز خود را برای ما
آزاد کرده‌اند، در این رابطه می‌توان گفت: آزادی یعنی
نحوه بودن انسان در قبال موجودات و ملزم کردن خود
نسبت به آنچه در مقابل ما گشوده است، آزادی برای
مواجهه با موجودات و درک ذات حقیقت به جای
ابژه کردن حقیقت که امری است انتزاعی.
وقتی آزادی به معنای درک ذات حقیقت به میان

آمد عملاً موجودات از حیث وجودشان برای ما
آشکار می‌شوند و ما خود را می‌سپاریم به عرصه
گشوده‌ای که در آن هستیم و این همان چیزی است
که خود را به فیض خدا سپرده‌ایم تا برای ما تجلی کند،
بدون به میان آوردن اراده‌ای خاص که منجر به
تصرف موجودات گردد که روح حاکم بر بشر مدرن
است. آیا انقلاب اسلامی بستری روشن برای عبور
از آن روح و روحیه‌ای نیست که بشر مدرن گرفتار آن
است؟

۳۴

انسان اصیل، انسانی است که در سنت و در میراث تاریخی خود قرار دارد، میراثی که عقل انسان‌های دوران‌های مختلف، با نظر به ابعاد روحانی و انسانی خود شکل داده‌اند و در این زمان انتخاب‌های اصیل در مواجهه با هر مسئله‌ای تنها با نظر به سنت و میراث تاریخی آن قوم انجام می‌گیرد که نوعی ارتباط با «وجود» است، به جهت گستردگی «وجود» که

گذشته و حال و آینده را شامل می‌شود و از این جهت این نوع حضور با قداست همراه است که وجه پنهان میراث و سنت آن قوم می‌باشد و در فرهنگ آن قوم ظاهر شده و ارزش پدیدار ماندن دارد، تا انسان بر اساس آن مبانی عمل کند و وجود خود را مطابق وجود در عالم بسط دهد و اجزاء گسسته شده فرهنگی را که توسط فرهنگ مدرن‌پیش آمده است، سامان بخشد، از آن جهت که سعی می‌کند همه آن امور را به حقیقت پیوند بزند و سرمست وجود خود شود که غرق تجلیات الهی شده و با زبانی سخن بگوید که بازگوکننده اراده الهی است، زبانی که حافظ همه نسبت‌هایی است که انسان با «وجود» و انوار الهی

برقرار می‌کند. انسان در این حالت ندای سروش الهی
را با گوش جان می‌شنود و نه تنها خطر آینده را می‌یابد
بلکه راه‌های عبور از آن خطرات را نیز درک می‌کند.

۳۵

هر انسانی با حضوری که به نحوی مربوط به خود او است احساس حضور می‌کند ولی شبکه حضور انسان‌ها متفاوت است و چون حضور انسان‌ها در عالم در زبان آن‌ها ظاهر می‌شود، عمق زبان و سخن انسان‌ها متفاوت است و عملاً از طریق آنچه بر زبان می‌آورند عالم خود را به ظهور آورده‌اند و هر اندازه

حکیمانۀ تر سخن بگویند، به همان اندازه بیشتر در
آغوش «وجود» سُکنی می‌گزینند و به شرح صدر نائل
می‌شوند و در این زمانه سخن گفتن از انقلاب اسلامی
نوعی سُکنی‌گزیدن در آغوش خداوند است، همچنان
که سخن گفتن از نهضت ابا عبدالله علیه السلام نوعی
رفع حجاب از حقیقت است تا حقیقت از نا حقیقت
تفکیک شود.

وقتی انسان آماده گوش سپردن به ندای وجود شد،
تجلیاتی از طرف «وجود» به سراغ او می‌آید و در آن
صورت آن چنان سرمست می‌شود که می‌تواند یافت
خود را به کلمات در آورد. این نوع کلمات نوعی اتصال
و ارتباط با تجلیاتی است که با گوش سپردن به ندای

وجود پیش می آید، آیا در این تاریخ این امر با حضور
در تاریخی که با انقلاب اسلامی پیش آمد، محقق
نمی شود؟

آیا می‌توان گفت آنچه حضرت امام خمینی «رضوان الله تعالی علیه» خیلی زود در مواجهه با جهان مدرن از طریق نظام شاهنشاهی متوجه شدند، همین «نیهیلیسم» است که با فراموشی از ساحت قدس به سراغ انسان آمده و حضرت امام «رضوان الله تعالی علیه» خواستند با تغییر نظام سیاسی، بستر عبور از نیهیلیسم را فراهم نمایند؟

از آن جهت که در ذات نظام ولایت فقیه، زمینه انس با حقیقت و برگشت نسبت خود با خداوند در زمان غیبت تا حدّ قابل قبول این تاریخ فراهم می‌شود، در حالی که تفکر مدرن توان برقرار کردن چنین نسبتی را در ذات خود ندارد. حضرت امام خمینی متذکر چنین عسرتی شدند که جهان مدرن گرفتار آن بود و نظام شاهنشاهی تلاش داشت با عبور از شرایط سنتی ما، ما را گرفتار نوعی مدرنیته تقلیدی بکند و برای امثال حضرت امام «رضوان الله تعالی علیه» روشن بوده هرچقدر بشر مدرن بیشتر تلاش کرده تا خدا را از زندگی بیرون کند، بیشتر دچار سردرگمی شده است. آیا جز این است که امر دینی در زندگی انسان امری

مقطعی نیست و اتفاقاً زندگی شهری ضرورت انس
با ساحت قدس و رجوع به الهیات را بیشتر می کند؟

با تعرّض انسان به طبیعت، ذات انسان به خطر افتاده، ذاتی که می‌توانست با دیگران و در کنار طبیعت باشد، مانند شبانی که در کنار گله گوسفندان است تا گوسفندان در مسیر طبیعی خود رشد کنند و یا مانند آسیاب بادی که نه به باد تعرض می‌کند و نه ماهیتِ بادر را تغییر می‌دهد، آن آسیاب در کنار طبیعت و در معرض باد، نیازهای طبیعی انسان‌ها را برآورده

می‌کند، بدون آن که ذات انسان به خطر بیفتد، زیرا در آن حال به دنبال پاسخی هستیم که طبیعت به نیازهای ما می‌دهد و نه به دنبال پاسخ به حرص‌هایی که نفس اماره بر ما تحمیل کرده و انسان را گرفتار خودبنیادی می‌کند. انسانی که می‌توانست با حضور در آغوش هستی، با بودن خود به عنوان روشنی‌گاه هستی، محل ظهور انوار الهی شود. آیا متوجه هستیم این غیر از آن است که انسان فاعل مختار و سوژه باشد و گمان کند در ظهور حقیقت فاعلیتی دارد، در حالی که می‌تواند آوای بی‌صدای هستی باشد تا به هستی گوش فرادهد و آینه‌هستی شود؟

ما در مسیر حضور تاریخی خود از طریق انقلاب اسلامی در بعضی از مراحل این حضور با گسست روبه‌رو شدیم و به این معنا انقلاب به سوی اهداف خود جلو نرفت ولی رشته ارتباط آن نه با گذشته و نه با آینده‌اش به کلی قطع نشد و اهداف اصلی آن به حاشیه نرفت، زیرا تا وقتی که اصول و مبانی دوران تاریخی انقلاب اسلامی محکم و استوار است، گسست به معنای به حاشیه رفتن اصول آن پیش نمی‌آید،

به خصوص که لازمه چنین گسستی یا نظر به گذشته
و یا نظر به جهان غرب است که هیچ کدام جوابگوی
روح بشر امروز نیستند. به گفته آقای دکتر رضا
داوری:

«جهان متجدد در دورانی که آینده داشت، لیبرال
دموکرات بود و اکنون در مرحله نئولیبرالیسم به سر
می برد. این جهان یکسره آزادی و رعایت حقوق
مردم نیست، بلکه در زیر پوشش آزادی و برابری،
کین توزی و خشونتی پنهان است که همه نمی توانند
آن را ببینند و دشناسند.»^۱

با توجه به مطلب فوق، نرسیدن به اهداف اصیل

۱. رضا داوری اردکانی. مقدمه کتاب «گسست تاریخی و شرق شناسی»

انقلاب اسلامی، در تاریخی که بالاخره از جهان مدرن و ضعف‌های آن بیرون نیستیم، به معنای گسست از اهداف انقلاب اسلامی نیست و تأکید بر گسست نسبت به آن اهداف نوعی مکر است و البته تشخیص این مکر آسان نیست. اتفاقاً این تاریخ تجدد است که با گسستی بزرگ روبه‌رو شده و از آن جهت که اصول خود را بر اساس فطرت انسانی و سنت‌های الهی استوار نکرده، نسبت به امکاناتی که بنیان‌گذاران آن تصور می‌کردند می‌توانند به آن برسند، ناکام شده است.

بی‌حساب نیست که رهبر معظم انقلاب «حفظه الله تعالی» در دیدار میهمانان کنفرانس وحدت اسلامی

متذکر جریان‌های شدنی که آن جریان، ظاهراً فکری و باطناً سیاسی است و تأکید دارد اسلام باید از دخالت در عرصه‌های مهم زندگی و مناسبات اجتماعی خارج شود و اسلام در تولید تمدن و ساخت تمدن بشری نقشی نمی‌تواند به عهده گیرد و اقتضای جامعه و مسائل گوناگون جامعه مربوط به اسلام نیست. می‌فرمایند:

«گاهی می‌شنوید گفته می‌شود که «دیپلماسی را ایدئولوژیک نکید»، با ایدئولوژی مربوط [نکید] یعنی اسلام در مسئله سیاست خارجی و مسائل بین‌المللی بایستی اظهار نظری نکند؛ در مسئله اشاعه خیر، اقامه عدل، مقابله با شرور، مقابله

با ظلم، جلوگیری از آشراز عالم، در این زمینه‌ها، اسلام کاره‌ای نیست. در این عرصه‌های مهم زندگی بشری، اسلام نه مرجع فکری باشد، نه راهنمای عملی باشد؛ این اصراری است که دارند. حالا علت این اصرار چیست، منشأ آن چیست، از کجا شروع شده، این‌ها دیگر بحث‌های مربوط به صحبت امروز من نیست.» (۱۴۰۰/۸/۲)

نکته‌ای که نباید از آن غفلت شود حضور تاریخی انقلاب اسلامی است و عدم گسست انقلاب با اصول و مبانی اصیلی که در این تاریخ به میان آورده، در مقابل جهان متجدد و نظام لیبرال دموکرات که در بی‌آیندگی به سر می‌برد.

در این که اخلاق را همیشه چیزی و رای اخلاق نگه می داشته و نگه می دارد، حرفی نیست. سؤال این جا است: ماهیت آن چیزی که اخلاق را نگه می دارد چه چیزی است که اولاً: اخلاق، اخلاق باقی بماند. ثانیاً: آن اخلاق فاخر باشد؟ اگر عصر ما را عصر بی اخلاقی و بی ارزش شدن ارزش ها می دانند، آیا این حکایت از آن ندارد که اخلاق بی ریشه شده، زیرا انسان ها

در فضای بی‌تاریخی نمی‌دانند کجا هستند و به چه آینده‌ای باید نظر کنند که مطابق آن آینده، اخلاقِ خود را شکل دهند؟ تا نه به زندگی، «نه» گفته باشیم و نه گرفتار هوسرانی‌های حاصل از نیست‌انگاری جهان مدرن شویم؟ آیا این انقلاب اسلامی نیست که با نگاه به بشر جدید، جهان جدیدی را مقابل ما گشوده است تا در کنار سلحشوری و شجاعت، اخلاق به اوج خود برسد؟ و ما این را در سرداران و امام‌شهادت‌تجربه‌کردیم تا ناظر راه حلی باشیم جهت عبور از مشکلاتی که تاریخ غرب زدگی ما در ما نهادینه کرده است؟

۴۰

وقتی نسبت انسان با تاریخی که در آن به سر می برد گسسته شد، به همان معنایی که در روایات ما بر شناخت زمان تأکید شده، آری! وقتی نسبت انسان با زمان و تاریخی که در آن به سر می برد گسسته شد، فهم‌ها تیره می شود و ناتوانی در عمل پیش می آید، زیرا فهم آدمی با عالمی که دارد و تعلقش به آن عالم، تعیین می یابد و اگر آدمی عالم نداشته باشد، فهم او پریشان

و پراکنده است و به همان اندازه اخلاقش پریشان و پراکنده خواهد بود. البته منظور از زمان و تاریخ، حادثه‌ای است که در وجود مردمان و عالم ایشان اتفاق می‌افتد و دوام می‌یابد و مردمان در طی زمان آثارش را می‌بینند.

حضور در تاریخی که با مدرنیته شروع شد منجر به اخلاق گشت که اخلاق نظم و قانون است برای شکل دادن به اجتماع و انسانی که خود را گسترده‌تر از انسانی می‌داند که در قبیله خود حضور داشت. این انسان، یعنی انسان جدید می‌توانست با چنین وسعتی که در خود احساس می‌کند، رو به سوی ملکوت بیندازد و در آغوش خدا به سوی خداوند باشد، یعنی

حکایتی از طلوع انسان آخرالزمانی گردد ولی با سیطره
کمیت بر روح و روان او از آن نوع حضور عقب افتاد
تا آن که با انقلاب اسلامی و حضور در «جهان بین دو
جهان»، آن انسان به خود آمد که چه می تواند باشد، با
هویت ایرانی بودن و مسلمان بودن و مدرن بودن. آیا در
این حالت نیست که اخلاق به معنای واقعی جای خود
را می یابد و رعایت قانون، مسبوق به چنین اخلاقی
ممکن خواهد بود؟ در حالی که تجربه نشان داده اخلاق
به صرف رعایت قانون از عهده از میان بردن هیچ
فسادی بر نمی آید.

اگر رابطه‌ای بین «مسئله داشتن» و «مسئولیت داشتن» هست، که هست، مسئله ما در این تاریخ چیست و مسئولیت ما کدام است؟ آیا می‌توان به امکانی فکر کرد که راهی مقابل ما گشوده شود و افق تازه‌ای مدّ نظر آید که به زندگی دیگری، و رای زندگی متجددمآب کنونی راهنما باشد؟ چه چیزی در تاریخ ما با انقلاب اسلامی رخ داده است که نه زندگی گذشته می‌تواند کفافِ بودن ما را بدهد و نه

زیست جهان مدرن؟ آیا نوعی آمادگی در راستای اتحاد ظاهر و باطن و تحولی در جان‌ها در حال وقوع نیست تا زبان، شأن حقیقی خود را باز یابد و زبانِ دل و جان شود و زبانِ انسان‌ها ظهور «وجود» باشد؟ همه چیز حکایت از آن دارد که مسئله ما گشوده شدن به چنین آینده‌ای است و با پذیرفتن مسئولیت تحقق آن، به خود آگاهی لازم و بسط وجود خود دست می‌یابیم. برای عبور از بی‌اخلاقی‌ها که ما را فرا گرفته، باید به چنین راهی فکر کرد که با انقلاب اسلامی تقدیر ما شده است. آیا راه عبور از بد اخلاقی‌ها را با تأکید بر این راه نمی‌توان دنبال کرد تا یک‌شنبه‌ره صدساله راطی کنیم و همواره ذیل غرب قرار نگیریم؟

آری! خودآگاهی نسبت به آنچه هستیم و کاری که می‌کنیم، تعادل و اصالت را به وجودمان برمی‌گرداند و این تعادل موجب بهبود در رفتار و کردار و گفتار ما می‌شود، در حالی که این خودآگاهی آموختنی نیست بلکه توجه به درک موقعیت تاریخی‌مان است و امکاناتی که انقلاب اسلامی به عنوان شرایط تاریخی اکنون ما برای ما پیش آورده، آن نوع خودآگاهی

و درک امکاناتی که توانستیم به کمک آن تجاوز
صدام حسین را با همه پشتیبانی‌هایی که از او شد
دفع کنیم، به جهت اراده‌ای که چشم‌انداز تاریخی
انقلاب اسلامی مقابل ما گشود و ما با تذکرات امام
خمینی «رضوان الله تعالی علیه» با فهم تازه‌ای از خود
روبه‌رو شدیم و همیشه این‌طور بوده که هر تاریخی
با چشم‌اندازی که موجب امید و اراده شود گشوده
می‌گردد و روحی را در مردم آن زمانه پدید می‌آورد که
سرنوشت خود را در گرو حضور در آن تاریخ جستجو
می‌کنند و احساس توانایی خاصی به آن‌ها دست می‌دهد
که در مقابل مشکلاتی که پیش می‌آید خود را نمی‌بازند
و بسط وجود خود را در به ظهور آوردن همان

توانایی‌ها احساس می‌کنند، در آن حدّ که گویا هر کس
مسئول آفریدن خود می‌شود در شخصیتی نو. آیا توجه
به این امر یعنی درک موقعیت تاریخی که خداوند برای
ملت ما مقدر کرده، راهی جهت بهبود در رفتار و
کردار ما نیست تا بیش از پیش بر آن تأکید کنیم؟

۱. رهبر معظم انقلاب «حفظه الله» در تاریخ ۱۴۰۰/۰۸/۲۶ فرمودند: «همه باید احساس مسئولیت بکنند و همه هم توجه بکنیم که بدون تلاش، بدون مجاهدت فی سبیل الله، بدون تحمّل بسیاری از سختی‌ها هیچ ملّتی به جایی نمی‌رسد؛ حالا [برای] ما هم اگر چنانچه سختی‌هایی هست، ان شاء الله تحمّل این سختی‌ها ملّت ایران را به اوج خواهد رساند، به قلّه خواهد رساند...».

۴۳

اگر آقای دکتر رضا داوری معتقدند: «جهان متجدد در پایان راه خود رفتاری‌ها دارد و دیگر چشم‌اندازی پیش رویش پیدا نیست.»^۱ باید از خود پرسید ما تاریخ خود را چگونه باید شروع کنیم که به چنین پایانی نرسیم، در حالی که نمی‌توان از تاریخی که با مدرنیته پیش آمده بیرون آمد؟ آیا در همین جا

۱. به کتاب «اخلاق در زندگی کمونی» از آقای دکتر رضا داوری رجوع شود.

نیست که باید به «جهان بین دو جهان» فکر کرد که با انقلاب اسلامی شروع شده و به تعبیر دکتر داوری تنها دین اسلام و رهبری دینی می‌توانست چنین نهضتی را به وجود آورد و راه ببرد... کاری بزرگ، یعنی سرنگون کردن نظام سلطنتی صورت گرفت و کار بزرگ دیگر، اسلامی کردن کشور بود. آیا می‌توان گفت حال که با تاریخ تجدد، بشری دیگر با فهم و درک دیگری پدید آمد، آن بشر در ادامه خود نیاز ندارد تا با حضور در ساحت قدس، حضور تاریخی خود را کامل کند؟ امری که انقلاب اسلامی به عهده گرفته تا دوران نیست انگاری بشر پایان یابد.

۱. گزینشی از صفحات ۳۳۹ و ۳۴۰ کتاب مذکور.

۴۴

اگر بنا بر آن است که برای دست‌یابی به علم باید ندایی از درون، جانِ اهل نظر و اهل علم را در بر بگیرد و آن‌ها را به سوی آن علم و آن نظر بخواند تا بتوانند به فردا نظر کنند و چشم‌انداز آن را بنگرند، باید از خود پرسید ما برای فردای خود منتظر چه علمی باید باشیم که ما را در فردای خود حاضر کند؟ فردایی که جهانی است بین دو جهان و علمِ آن، علم جامعه و زمان

است، در عین آن که به حقایق قدسی اشاره دارد. آیا
می‌توان خود را آماده گوش سپردن به آن ندا کرد؟ جز
این است که آن ندا تنها از تاریخی که با انقلاب اسلامی
شروع شده است به گوش می‌رسد؟

۴۵

با مرگ خدا به همان معنای بی ارزش شدن ارزش‌ها در فرهنگ مدرنیته، هیچ چیز برای ما از آن به بعد مهم نیست، همه چیز به شکل متساوی بی ارزش می‌شود و ماورای خواست و اراده ما، اموری که آن‌ها را امور قدسی می‌دانستیم، از میان می‌رود و این تنها زندگی ما نیست که در این شرایط اهمیت خود را از دست می‌دهد، بلکه همه چیزهایی که ما با آن‌ها درگیر هستیم همین‌گونه می‌شوند. همه چیزها به یکسان بی‌هوده می‌گردند و با درک چنین موقعیتی

جستجو برای یافتن سرچشمه جدیدی برای امر اُلوهی
شروع می‌گردد تا امور معنوی يك بار دیگر به عنوان
اموری مهم جلوه کنند و انسان حالت قدسی خود را باز
یابد.

آیا به این فکر کرده‌اید که از نظر بشر جدید، در جهانی
که او حاضر نباشد و احساس حضور نکند، هیچ چیز
و هیچ کس نمی‌تواند برای او مهم باشد؟ آیا با انقلاب
اسلامی احساس حضور در جهان، به صورتی زنده
و قدسی فراهم نشده است؟ آیا بدون آن حضور ما از
تبدیل شدن به آنچه باید باشیم باز نمی‌مانیم و آیا از این
جهت برای درک معنای خود نیاز نداریم تا انقلاب
اسلامی را پاس بدانیم؟

۴۶

باید فکر کنیم چه چیزی به ما نزدیک و چه چیزی از ما دور است. آن چیزی که از ما دور است نقشی در کمک کردن به ما برای تبدیل شدن به آنچه در ذات خود هستیم و باید به سوی آن راه جویی کنیم، ندارد. آیا انقلاب اسلامی برای شهدا نزدیک ترین چیزی نبود که می توانستند از طریق انقلاب آن کسی بشوند که باید می شدند؟ در این حالت است که تقوا موجب

می‌شود تا ما نزدیکی و دوریِ امور را درست درک کنیم و مواظب پوچ کردن اموری باشیم که سخت با ارزش‌اند، مانند دلسوزی برای مردم و احترام به سالخورده‌گان و گشودگی نسبت به سایر انسان‌هایی که مانند ما فکر نمی‌کنند ولی انسانیت خود را زیر پا نگذاشته‌اند و این در صورتی برای ما محقق می‌شود که قصد ما در این امور الهی باشد. آیا برای چنین بودنی راهی جز نظر داشتن به حضور بیکرانه و جاودانه‌ای که در خود داریم، و با حضور در انقلاب اسلامی می‌توان آن را احساس کرد، برایمان پیش می‌آید؟

۴۷

چیزی که ما واقعاً نیاز داریم، تعلق عمیقاً ریشه‌دار به جایگاهی است خاص که عبارت است از نوعی از تعلق که در آن تعلق چیزهایی که با آن‌ها درگیر هستیم واقعاً مهم باشند. آیا این همان حضور تاریخی ما نسبت به انقلاب اسلامی نیست، با آن همه شهیدی که خودشان آن حضور تاریخی را به خوبی در خود درک کردند و عالی‌ترین احساس از خود را که بالاتر

از آن ممکن نبود، در خود یافتند؟ امری که با فرهنگ
مدرنیته و با مرگ خدایی که نیچه متوجه آن شد، از
دست دادیم و حال باید با نوعی دیگر از زندگی و با نظر به
فیض الهی آن را دوباره به دست آوریم. آیا در این رابطه
به موهبتی که می تواند مجدداً شورمندی در ایمان را
به ما برگرداند، فکر کرده اید؟

۴۸

برای احساسی قابل پذیرش و راضی‌کننده که باید از خود داشته باشیم، لازم است خود را در جایی قرار دهیم که آن جا و آن موقعیت، اولاً: وجود ما را معنا بخشد. ثانیاً: بتوانیم آن موقعیت را از آن خود نماییم و احساس کنیم آن موقعیت برای ما امری است که روحاً می‌توانیم در آن سُکنی‌گزینیم و مسالماً هیچ چیز مهمی در دنیا و در جهانِ کمیت‌ها برای

ما وجود ندارد که چنین اهمیتی داشته باشد، زیرا هیچ کدام از آنها برای چیزی که هستیم و «بودن» ما را در بر می‌گیرد، نیستند و ملاحظه کرده‌اید که امور مشابه آنچه در جهان کمیت‌ها در نزد ما می‌باشند، کم نیست، مگر حضور تاریخی ما، که در این زمانه همین انقلاب اسلامی است و می‌توانیم آن را از آن خود سازیم و رابطه خاصی که رابطه‌ای است الهی، با آن برقرار کنیم، در حالی که بادیگر امور نمی‌توان چنین رابطه وجودی برقرار کرد مگر در بستر انقلاب اسلامی، زیرا انبوه امور و یا چیزهایی که اطراف ما پراکنده‌اند، برای ما اهمیت چندانی ندارند تا احساس کنیم در عالم آنها می‌توانیم سُکنی

بگیریم و این به جهت فقدان حضور خداوند است که در آن امور پراکنده پیش آمده، اموری که اهمیتی و رای استفاده ابزاری برای ما ندارند، در حالی که همین چیزها می‌توانند به ما امکان سکونت کردن در زمین را عطا کنند و ما را نسبت به آنچه هستیم یاری دهند و این وقتی است که در خشنده‌گی چیزها را در خلال نوعی قداست بگیریم که چگونه هر چیز به صورتی حکیمانه در جای خود و در نسبتی درست با دیگر موجودات قرار دارد و البته در این صورت دیگر این طور نخواهد بود که با نگاهی تکنولوژیکی بتوانیم هر طور خواستیم و امیال ما اقتضاء کرد، آن‌ها را در اختیار بگیریم. آیا در این زمانه تنها با حضور

در تاریخ انقلاب اسلامی و اهدافی که در این رابطه
برایمان پیش می آید، نیست که عالم و آدم برای انسان
معنای حقیقی خود را می نمایانند؟ آیا در این مورد فکر
کرده ایم؟

خدای فیلسوفان خدایی نبود که به طور مشخص و با اراده‌ای خاص، در زمان و نزد ما حاضر باشد تا ما بتوانیم او را در اموری که او را آشکار می‌کند، بیابیم و معنای «مرگِ خدایی» که نیچه می‌گوید، یعنی آن خدا نمی‌توانست در امور زندگی حاضر باشد و به زندگی شور ایمانی ببخشد و توجه به «مرگ خدا» به این معنا که نیچه متذکر می‌گردد زمینه‌ای می‌شود تا در امور

خود با حضوری عمیق‌تر با خداوند روبه‌رو شویم و در نسبت با همه چیز حضور خدا را در جان خود در میان داشته باشیم و زندگی ما اهمیتی عمیق پیدا کند و خدا را در جهان مان حاضر بیاوریم.

خدا به عنوان سرچشمه شور ایمانی برای ما مهم است، نه از آن جهت که برای کامیابی خود نیاز به او داریم، بلکه از آن جهت که ما را به نوعی از مشغولیت با جهان می‌کشاند که با عبادات خود با او به نیایش بنشینیم و انس بگیریم و او را در جهان تجربه کنیم، به کمک وظایفی که انبیاء الهی در پیش روی ما نهاده‌اند. آیا این نوع انس و ارتباط با خدا که در مواجهه با مشکلات و با مسائلی پیش می‌آید که در

مسیر توحید با آن روبه‌رو می‌شویم، همانی نیست که
در انقلاب اسلامی تجربه شد و دعای کمیل شب‌های
جمعه مسجد دارخوئین در لشکر امام حسین علیه
السلام را پیش آورد؟

۵۰

در راستای انقلاب اسلامی و تجربه بهترین عشق به این نکته نظر کنید که ایمان به خدا، ایمان به افق انتظارِ صرف است، امیدی که بن‌بست‌ها را می‌گشاید و پیش‌بینی‌های محاسبه‌گرانه را در هم می‌ریزد. آیا به این نکته فکر کرده‌اید که چگونه در مسیر توحیدی هنگامی که هر امکانی منتفی است و گویا ما با بن‌بست روبه‌رو شده‌ایم، تازه راه به سوی

خدا هموار می‌شود و حضور خدا را در آغازی زنده‌تر می‌توانیم تجربه کنیم؟ به همان معنایی که فرمود: «فَإِذَا رَكِبُوا فِي الْفُلِّ دَعَوْا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ فَأَمَّا تَجَاهُهُمْ إِلَى الْبَرِّ إِذَا هُمْ يُشْرِكُونَ» (عنکبوت، ۶۵) این نوع تجربه حضور خدا غیر از باور به خداوند است. مثل تجربه‌ای است که با دوستی و یا با ایثار برای انسان پیش می‌آید. حال آیا در راستای تجربه بهترین‌ها در زندگی که مثل تجربه خدا باشد، امکان تجربه حضور در تاریخ انقلاب اسلامی برای ما در میان نیست، آن‌طور که با روبه‌رو شدن با شهادت شهید حججی و شهید حاج قاسم سلیمانی پیش آمد؟ بنده آن تجربه را بهترین تجربه در این تاریخ می‌دانم. معامله‌ای در

کار نبود، هدیه‌ای بود که خداوند عطا کرد، بدون آن که ما تصور آن را داشته باشیم و اراده کرده باشیم تا پیش آید، خداوند در آن صحنه‌ها ما را به امری به ظاهر ناممکن رهنمون شد. این آن چیزی است که با انقلاب اسلامی پیش آمد و شهدا قهرمان این میدان بودند، زیرا به جای آن که در این عشق به دنبال گرفتن چیزی باشند، فهمیدند همه چیز را باید از دست بدهند تا آن را که ما در تجربه دوستی‌ها و ایثارها، بهره‌اندکی از آن را می‌یابیم، تماماً به دست آورند. آن‌ها از دوست داشتنِ کسانی شروع کردند که معلوم نبود دوست‌دارشان باشند و به کسانی ایثار می‌کردند که معلوم نبود آدم‌های خوبی باشند، ولی دیدند آن

آدم‌ها به آن ایشار محتاج بودند. آیا می‌توان گفت هر کس این نوع دوست داشتن‌ها را تجربه نکرده است، خدا را نمی‌شناسد، هر چند صدها دلیل بر وجود خدا داشته باشد؟ حضرت روح الله «رضوان الله تعالی علیه» در راستای عشق به انسان‌ها سفره انقلاب اسلامی را گشودند تا ما با حضور بر سر این سفره بتوانیم با حضور در این تاریخ، عشق را به بهترین شکل تجربه کنیم. آیا جز این است که تجربه حضور خداوند را در تجربه عشق می‌یابیم، وقتی در دوست داشتن بی‌باک و بی‌احتیاط باشیم؟ به قول مولوی:

لا ابالی عشق باشدنی خرد

عقل آن جوید کز آن سودی برد

شهدا دعا نکردند که شهید نشوند، دعا و نیایش کردند که این عشق را با شهادت‌شان به انتها برسانند. آن‌ها تنها تجربه هر چه بیشتر همین عشق را می‌خواستند، آن‌ها را به بهشت رفتن و به جهنم نرفتن چه؟ آیا به عشق خدا که به خود عشق می‌ورزد فکر کرده‌اید؟ عشقی که خودِ عشق در صحنه است و نه عشق به چیزی. شرمساری شهید احمد کاظمی و شهید حاج قاسم سلیمانی از این‌که شهید نشده بودند، به جهت آن بود که نمی‌خواستند آنچه را در شب‌های حمله به آن‌ها داده شده بود از دست بدهند و

آن‌ها را به زندگی برگردانند.^۱

۱. شهید حاج قاسم سلیمانی به دخترش فاطمه می‌نویسد: «فاطمه عزیزم این چند صفحه را برای تو می‌نویسم چون می‌دانم مقدسانه مرادوست داری نمی‌دانم چرا این حرف‌ها را برایت می‌نویسم اما احساس می‌کنم در این تنهایی و غربت و غم نیاز دارم با کسی عقده دل باز کنم. آه مرگ خونین من، عزیز زیبای من، عروس حجله من کجایی؟ چقدر مشتاق دیدارت هستم، آه وقتی بوسه انفجار تو همه وجود مرا در خود محو می‌کند، دود می‌کند و می‌سوزاند، چقدر این منظره را دوست دارم. در راه عشق جان دادن چه زیباست، خدایا سی سال برای این لحظه مبارزه کرده‌ام، با همه رقبای عشق در افتاده‌ام، ده‌ها زخم برداشته‌ام، این نو عروس حق من است... پدر غریبت

۵۱

بازگشت به تفکری که به حاشیه رفته: راستی را!
تفکر چیست و ما را به چه می‌خواند؟ در شرایط
و تاریخی که باید خوب فکر کرد، آیا این خطر ما
را تهدید نمی‌کند که گمان کنیم آگاهی‌های فراوانی
که داریم، تفکر است؟ در حالی که «تفکر» ربطی
تنگاتنگ با زمانه دارد و به همین جهت شعارهای
قرن دهم نمی‌تواند عالم امروز را جلو ببرد، زیرا

تقدیر امروز با تفکرِ دیگری جلو می‌رود، تفکری که معطوف به حضور تاریخی انقلاب اسلامی است، با نظر به شخصیتِ اِشراقی حضرت امام خمینی «رضوان الله تعالی علیه». و با این تفکر می‌توان به زندگی جدید وارد شد و بدین لحاظ می‌توان به سخن آقای دکتر رضا داوری توجه کرد که می‌فرماید:

«فلسفه جدید اروپایی، فلسفه‌ای است که اگر آن را سخن مدرنیته بدانیم، دور نرفته‌ایم و چون مدرنیته جهانی شده است اهل فلسفه هر جا که هستند و به هر کشوری که تعلق دارند باید با آن فلسفه آشنا شوند.»

حال باید متوجه باشیم که ما در مواجهه با فلسفه

غرب با انسانی روبه‌رو هستیم که در فضای مدرنیته تنفس می‌کند و در عین حال می‌تواند در همان تاریخ و در همان زمانه تفکری مناسب عالم خود را داشته باشد که بنده آن تفکر را تفکر آخرالزمانی می‌دانم. تفکری که می‌خواهد همه عوالم وجود را تجربه کند و لذا بیش از پیش به طبیعت نظر دارد که به یک معنا تجربه بُعد غربی و عقلانی او است، زیرا انسان آخرالزمانی، انسانی است که می‌تواند مطابق حضور تاریخی‌اش، ابعاد قلبی و اشراقی خود را با ابعاد مفهومی و عقلانی‌اش جمع کند. در حالی که انسان غربی با نظر به طبیعت، از ابعاد شرقی خود غافل گشت و در نتیجه به جای تعامل با طبیعت، تجاوز

بر طبیعت را پیشه کرد. آیا انقلاب اسلامی حاصل
مواجهه انسان متفکری به نام امام خمینی نیست که
متوجه روح زمانه خود شد، زمانه‌ای که در مواجهه
با طبیعت باید از وجه اشراقی انسان غفلت نشود؟ و
معنای این که گفته می‌شود «انقلاب اسلامی؛ طلوع
جهانی بین دو جهان» است، آیا بدین منظور نیست؟

۵۲

به سوی جمهوری اسلامی در جامعه: آیا با توجه به آنچه گذشت می‌توان گفت واژه «جمهوری اسلامی» به عنوان به میدان آمدن رأی و نظر مردم، تنها تا کنون در محدوده انتخاب دولت‌ها مطرح بوده است و هنوز وصف جامعه ما نشده است، جامعه‌ای با انسان‌هایی گشوده نسبت به شخصیت و به آراء و نظرات همدیگر؟ و این ناشی از آن نیست که هنوز

به انسانی که باید در بستر تاریخی انقلاب اسلامی
به ظهور آید، فکر نکرده ایم؟ در حالی که نیاز داریم
بدانیم در چه جهانی زندگی می‌کنیم و با خود و با جهان
خود چه نسبتی داریم و در آن چگونه به سر می‌بریم،
به خصوص وقتی متوجه شویم انسان‌ها در ذات خود
محل تعلیم و تجلی اسماء الهی می‌باشند و می‌توانند در
مواجهه با دیگران به آنچه در ذات خود هستند نزدیک
شوند و در شخصیت خود همانی بشوند که در ذات
خود هستند. آیا آگاهی به چنین موقعیتی در هستی،
آغاز تولد «جمهوری اسلامی» در جامعه ما نخواهد
شد؟

متفکرترین متفکران در این دوران: با توجه به حضور تاریخی انقلاب اسلامی، آیا نمی‌توان گفت: اگر بخواهیم در مورد هر مسئله‌ای در این تاریخ بیندیشیم باید از موضع و بر مبنای انقلاب اسلامی به آن نظر کنیم و در غیر این صورت از نظر «تفکر» از زمانه خود عقب می‌مانیم؟ و آیا جز این است که معنای حضور در تاریخ انقلاب اسلامی را باید در سیره

شهیدانی دنبال کرد که انقلاب اسلامی را در این
زمانه، عین حقیقت اسلام می دانستند؟ اسلامی
که تنها راه رجوع بشر به خودِ راستین اش است و
آن اسلام می تواند جواب اصیل ترین و بنیادی ترین
طلب انسانِ آخرالزمانی باشد، زیرا فرشته وحی آن را
از آغازین ترین آغازها یعنی حضرت ربّ العالمین به
بشریت عطا کرده تا بشریت در هر تاریخی که هست با
تجلی اسماء الهی، در بستر اسلام بی مأوان باشد و خود
را در بهترین عالم حاضر کند و با خاطره ها و نفحات
قدسی به سربرد.

آیا می توان گفت مسائل انقلاب اسلامی مسائل
انسان این دوران است تا با دغدغه هایی که نسبت به

آن انقلاب دارد، به امکانات جدیدی برای ظهور تفکرات سیاسی اجتماعی مخصوص این دوران دست یابد؟ اگر چنین است، آیا حضرت امام روح الله «رضوان الله تعالی علیه» و حضرت امام خامنه‌ای «حفظه الله تعالی» متفکرترین متفکران این تاریخ نیستند؟ زیرا نسبت به انقلاب اسلامی، یعنی روشنی‌گاه «وجود» در این زمانه، دغدغه‌مندترین بودند و می‌باشند؟

در این کلمات بر این افق برآمده‌ایم تا دیگر بار برای خود تفکری را تجربه کنیم که منشأ نسبی است با هر کس که خود را ذیل متفکرترین متفکران به دست آورد و از بیهودگی رها شود. آیا آمدن ما به سوی انقلاب

اسلامی و به سوی متفکرترین متفکران، تنها راهی
نیست که باید طی می‌کردیم تا «تفکر» نمیرد؟ آن
دوست داشتنی‌ترین راه برای احساس بودن خود؟

۵۴

اگر عصر، عصر انقلاب اسلامی است و تفکر در بستر حضور در تاریخی که به ظهور آمده ممکن است، آیا می‌توان گفت در حساس‌ترین شرایط نسبت به «تفکر» قرار دادیم و باید از خود پرسیم تفکر در این زمانه ما را به چه می‌خواند که اگر متوجه آن نشویم گرفتار اکنون‌زدگی و سرگردانی می‌شویم؟

اگر فکر، عبارت از حرکت و سیر است از جزء به

کلّ و از موضوع به مبادی و از واقعیت به حقیقت
و از موجود به وجود و از آگاهی به خودآگاهی و از
ظاهر به باطن، آیا با توجه به این امر، امروزه «تفکر»
نظر به حقیقت و آیدوس انقلاب اسلامی نیست،
تا همه ابعاد تفکر در چنین بستری به ظهور آید؟
زیرا «فهم»، درک تقدیری است که انسان با درک
آن تقدیر در همان عالمی که باید در آن حاضر باشد،
حاضر می‌شود. مهم آن است که بدانیم «تفکر» آن
فهم ظاهری و آن عقل جزئی نیست که تصور کنیم در
عصر ارتباطات و توسعه اطلاعات به دست می‌آید.
با متوقف شدن در حسّ، نسبت بین علوم روز که
در مقام آگاهی ظاهری است، با خودآگاهی حکمی و

فلسفی، به معنای حقیقی آن قطع شده و تفکر، ما را دعوت می‌کند متوجه چنین امری باشیم تا در تاریخ که با انقلاب اسلامی شروع شده از قطع رابطه مذکور غفلت نکنیم. آیا می‌توان حضور در تاریخ انقلاب اسلامی را توجه به چنین امری دانست تا سیر ما از آگاهی به خود آگاهی باشد و تفکر به جامعه برگردد؟

۵۵

تفکرِ حقیقی در این تاریخ پرسش از ماهیت و حقیقت تفکرِ جدید است، تفکری که منشأ مشکلات بشر امروز شده است، زیرا پرسش از ماهیت و تفکرِ جدید ما را متوجه این امر می‌کند که هر مسئله‌ای اگر خود را در بستر حقیقتِ جای ندهد و نقص خود را پنهان کند، روزی سر باز می‌کند و هرج و مرج و آشفتگی حاصل از آن پنهان‌کاری‌ها بالاخره

به نحوی آشکار می‌شود. آیا انقلاب اسلامی همان بستر ظهور حقیقت در این تاریخ نیست برای عبور از بحران‌هایی که بشر جدید گرفتار آن شده است، تا فکر و ذکری را به میان آورد؟ زیرا «تفکر»، راه حل برون‌رفت از اختلاط و التقاط است و در متن حضور در تاریخی که خداوند اراده کرده است به ظهور می‌آید و راز آن که شهدا تا آن اندازه به انقلاب اسلامی دل بسته بودند در همین امر بود که می‌دانستند با حضور در تاریخ انقلاب اسلامی تفکری ظهور می‌کند که راه حل برون‌رفت از همه مشکلاتی است که غرب زدگی ما پیش آورده است، امری که جریان روشنفکری متوجه آن نیست و تنها بر مشکلات تمرکز می‌کند

و گمان دارد با دست گذاشتن روی مشکلات و با
قهرمان نمایی‌های خودکاری را پیش می‌برد.

۵۶

بشر عصر جدید با تأکید بر همانی که هست و نه آنچه باید باشد، خود را خدایگان عالم می‌پندارد، به آن معنا که خود را عامل بودن آنچه هست و عامل نبودن آنچه نیست، می‌شناسد. با چنین تصویری از خود لزومی به نقش امور قدسی و ماورائی در امر حکومت و قانون نمی‌بیند و اساساً وجهی برای به میان آمدن حکومت دینی در این تاریخ در نظر ندارد، مگر آن که این بشر معنای فراختری برای خود مدّ نظر آورد. در

این صورت است که وقتی حکومت دینی به میان
آید، آن حکومت را به معنای شروع دوره‌ای بعد از
دوره گذشته جهان مدرن در نظر می‌گیرد و می‌فهمد
عصر تزلزل اومانیت‌ها و سکولاریسم شروع شده که
عصر رفتن از آگاهی علمی به سوی خودآگاهی و از آن جا
سیر به سوی دل‌آگاهی حکمی است. آیا این چاره‌کار
مشکلات بشر در این دوران نیست، چاره‌وراه‌کاری
که با نوعی تفکر همراه است؟ تفکری که با نظر به
حوالت تاریخی بعد از تاریخ خرد مدرن مدّ نظر انسان
می‌آید و انسان را با «وجود» مواجه می‌کند تا آماده
تجلیات اشراقی در موضوعی شود که مدّ نظر دارد و به
آن فکر می‌کند.

۵۷

تفکر در منظر امام رضا علیه السلام: با توجه به این که امام رضا علیه السلام می فرماید: «لَيْسَتْ الْعِبَادَةُ كَثْرَةَ الصِّيَامِ وَالصَّلَاةِ وَإِنَّمَا الْعِبَادَةُ كَثْرَةُ التَّفَكُّرِ فِي أَمْرِ اللَّهِ» حضرت در این سخن عبادت حقیقی را زیادی نماز و روزه نمی دانند بلکه آن را تفکر در امر الهی می دانند. باید پرسید اولاً: امر الهی چیست؟ و ثانیاً: تفکر در امر الهی چگونه است. آیا

امر الهی همان نور توحیدی نیست که در عالم جاری است و در صحنه‌های مختلف تاریخ مانند تاریخی که انبیاء الهی به ظهور می‌آورند، خود را می‌نمایاند؟ تفکر نظر به چنین آینه‌هایی می‌باشد، آینه‌های ظهور توحید که افراد يك اجتماع را به امت واحدی تبدیل می‌کند و ما آن را در ابتدای انقلاب و در سال‌های دفاع مقدس به طور کاملاً روشن تجربه کردیم و گویا بنا بر آن است که پس از تجربه‌ای که از امت واحدی خود داشتیم، هر کس به نوعی خودی از خود بنمایاند و در نتیجه اختلافی به میان آید تا باز فوری از توحید با بازگشت پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به تاریخ ما به درخشش آید و نسبت انسان‌ها با رسول خدا صلی

الله عليه و آله و قرآن بازخوانی و مستحکم گردد، به همان معنایی که قرآن در آیه ۲۱۳ سوره بقره فرمود:

«كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّينَ مُبَشِّرِينَ وَ مُنذِرِينَ وَ أَنْزَلَ مَعَهُمُ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِيَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ فِيمَا اخْتَلَفُوا فِيهِ» مردمان امت واحدی بودند و چون گرفتار اختلاف شدند خداوند پیامبران را برانگیزاند تا بشارت دهند به آنچه در جمع توحیدی شان به آن می‌رسند و بپیر دهند نسبت به آینده آشفته‌ای که با اختلافاتی که بدان دامن می‌زنند، برایشان پیش می‌آید و با پیامبران کتاب نازل کرد، کتابی که به حق نازل شده بود برای آن که در بین آنها نسبت به اختلافاتی که داشتند، داوری کند.

آیا در این تاریخ جایگاه انقلاب اسلامی برگشت پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و برگشت قرآنی نیست که به حق داوری می‌کند، برای نجات جهان اسلام از پراکندگی که گرفتار آن شده‌اند تا از این طریق مرز جهان اسلام با متکبران معلوم شود و جبهه مستضعفان جهان شکل گیرد و معنای برگشت به فرهنگ اهل بیت علیهم السلام که وعده آخرالزمانی قرآن است در چشم‌انداز مردمان به ظهور آید. آیا جز این است که باید متوجه معنای حضور تاریخی انقلاب اسلامی بود که چگونه به یگانگی امت اسلامی می‌نگرد و از این طریق تفکر در امر الهی که نظر به امت واحده است، محقق می‌شود؟

راستی! چرا حضرت رضا علیه السلام تأکید دارند
تا عبادت را تفکر در امر الهی بدانیم؟ آیا تفکر به این
معنا در این زمانه همان حضور در تاریخ انقلاب
اسلامی نیست؟

۵۸

حضورِ متفکرانه در جهان: در آگاهی به زمانه
و آگاهی به تاریخی که در آن به سر می‌بریم، با هزاران
رازِ نهفته روبرو هستیم و در بعضی از مراحلِ این
تاریخ، مثل سال‌های دفاع مقدس، ما با چهره‌ای
از رازهای نهفته آن روبرو می‌شویم و باز تاریخی
که ما در آن به سر می‌بریم همچنان ادامه می‌یابد و در
مرحله‌ای دیگر با شهید حججی به عنوان آغازِ نحو‌ای

دیگر از بودنِ خود در این تاریخ روبه‌رو گشتیم.
آگاهی به روحی که انقلاب اسلامی را فرا گرفته به ما
کمک می‌کند تا معنای حضور تاریخی خود را دریابیم
و از آن جایی که «تفکر»، اساساً تاریخی است، با
خود آگاهی نسبت به حضور تاریخی خود، می‌توانیم
متفکرانه در جهان حاضر شویم و از آن جایی که هیچ
متفکری بدون حضور در زمانه خود نمی‌تواند رشد
کند، آیا مسیر رشد ما در این تاریخ، حضور در تاریخی
نیست که با انقلاب اسلامی به ظهور آمده؟ آیا جز این
است که برای فهم هر متفکری باید به حضور تاریخی
او در زمانه‌ای که حاضر بوده، نظر کرد؟
هر متفکری اندیشه خود را به سرنوشت زمانه و

تاریخی که در آن به سر می برد. که محل ظهور اراده الهی است. گره زده است، آیا اگر ما نیز سر نوشت خود را به آنچه در انقلاب اسلامی نهفته است، یعنی به روح انقلاب اسلامی، گره نزنیم، آن طور که شهدا چنین کردند، گرفتار امور روزمره نمی شویم و عملاً بیرون از آنچه به عنوان آینده ای دیگر در حال وقوع است، نمی مانیم؟

۵۹

ملکوت آسمان و زمین در دسترس است: در فضا و در تاریخی که زندگی زمینی به نور و حی آسمانی منور شود و معارف الهی و الهامات ربّانی بر جانها وزیدن آغاز کند، خداوند است که جانها را در اختیار می‌گیرد و شأن انسانها را تعیین می‌کند و مردمان می‌یابند که با تقوای الهی چگونه جانشان نسبت به دریافت حقایق گشوده می‌شود و این جا است که وضع

فلاکت بار حکومت‌های غیر الهی را درک می‌کنند و در این جا بود که جایگاه اساسی انقلاب اسلامی جهت تحقق حکومت الهی برای مردم ما فهم شد و انقلاب اسلامی شکل گرفت.

با توجه به امر فوق است که باید نسبت به تاریخی که با انقلاب اسلامی شروع شده است، درست فکر کنیم تا متوجه شویم اُنس با ملکوت خداوند در این زمانه امر غریبی نیست که غیر قابل دسترس باشد و در این فضا است که انسان به خوبی خود را مخاطب این کریمه می‌یابد که می‌فرماید: «أَوَلَمْ يَنْظُرُوا فِي مَلَكُوتِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ». (اعراف، ۱۸۵) آیا آن مردمان در ملکوت آسمان‌ها و زمین نظر نمی‌کنند؟

با ظهور انقلاب اسلامی در این تاریخ، روح انسان‌ها آماده انقلابی درونی شده تا «سیاست» عین «دیانت» گردد، به جای آن که انقلاب اسلامی در حد سیاست‌های عرفی زمانه تقلیل یابد و از حضور تفکری که منور به حکمت متعالیه است، غفلت شود. در حالی که حکمت متعالیه به ما آموخته است که بدانیم خداوند از مظاهر و از اسماء اش جدا نیست، با توجه به این امر آیا می‌توان به این نکته فکر کرد که خداوند در بعضی از مظاهر با اسمائی وسیع‌تر به ظهور می‌آید و این یعنی در این دوران خدا را در انقلاب اسلامی بیشتر می‌توانیم بیابیم؟ راهی که شهدا متذکر آن شدند و ذیل نظر حضرت روح

الله «رضوان الله تعالى عليه» و با نظر به چشم اندازی
که انقلاب اسلامی مقابل آن‌ها گشود، تا فنای فی الله
جلورفتند.

۶۰

آیا ما نسبت به تفکر زمانه خود تکلیفی به عهده داریم تا در صد دباشیم «تفکر» را در این زمانه نشان دهیم؟ اگر این چنین است که هر ملتی در باطن خود نوعی خودآگاهی نسبت به زمانه خود دارد آیا می توان گفت امروزه با به ظهور آوردن خودآگاهی و با قدم گذاردن در صحنه های انقلاب اسلامی، به نوعی از زندگی ورود می کنیم که همان آشتی با خود و آشتی با خداوند است؟

زیرا حضور در عرصه‌های انقلاب اسلامی، همان به‌ظهور آوردن خودآگاهی درونی است و احساس رابطه‌ای که بین «تفکر» و «وجود» در جریان است. زیرا اگر تقدیر هر زمانه را ظهور اراده حضرت حق در آن زمانه بیابیم و اراده حضرت حق را امری وجودی بدانیم که می‌توان با آن تقدیر در زمانه خود مواجه شد، رابطه بین تفکر و احساس تقدیر الهی معلوم می‌شود که همان درک «وجود» است، در هر موطنی که «وجود» جلوه کند و در نتیجه موجب حکیمانه عمل کردن انسان است در هر صحنه‌ای که حاضر شود. از آن جهت که رابطه‌ای بین تفکر و احساس تقدیر الهی در میان است. کدام متفکری است که

متوجه تقدیر الهی نباشد و بتوان او را متفکر نامید،
از آن روی که تفکر، نظر به نسیمی است که از طرف
خداوند جان‌های آماده را فرامی‌گیرد؟

۶۱

اگر تفکر نظر به نسیمی است که از طرف خداوند جان‌های آماده را فرامی‌گیرد، تا آن‌ها در جایی که باید باشند قرار گیرند، ماندن در «دیروز» برای زندگی در «امروز» و سرو سامان دادن به مشکلاتِ امروزین، کافی نیست، باید به حضوری که مربوط به امروز ما است دل سپرد تا روبه سوی آینده پیدا شود. آن کس که در گذشته است اراده اش دوران پیری اش را طی

می‌کند. ممکن است آگاهی زیادی داشته باشد ولی توان رفتن ندارد و به فراسوی آنچه در آن است نمی‌اندیشد. نظر به انقلاب اسلامی، نظر به امروزی است که رو به سوی فردا و فرداها دارد، یعنی ورود به روح عالم که همواره رو به جلو است و این بزرگ‌ترین تکلیف متفکران در این زمانه است برای فهم راه‌هایی که راه‌های برون‌رفت از مشکلات تاریخی‌مان می‌باشد. ما را چه سود که همواره در انتقاد به دیگران سوپرمنی باشیم بی‌خاصیت و بعضاً فریب‌کار. هر آن‌کس که چنین روشنفکرانی را پیرستد، زمین‌گیر خدایانی شده که به کلی از عشق بیگانه‌اند. عشق حقیقی در پیوند با روح و حیات ملّتی ظهور می‌کند که برای

حضور در تاریخ انقلاب اسلامی، پیر زنان شان چند
تخم مرغ حاصل دسترنج خود را به جبهه‌های دفاع
مقدس تقدیم می‌کنند تا بر عهد خود با حضرت روح
الله «رضوان الله تعالی علیه» پایدار بمانند و از نقش
تأثیرگذار خود که برایشان پیش آمده باز نمانند.

باید از خود انتقام بگیرند: اگر انقلاب اسلامی در آن ابتدا، یعنی در جوانی اش کمی سخت گیر بود ولی با نمایاندن روحانیت و معنویت هر چه بیشتر خود، کمی نرم و حلیم و رحیم گشت و بیشتر به پدر بزرگی حکیم همانند شد تا به پدری جوان و سخت گیر و تا آن جا جلو آمد که همانند سینه سراسر مهربان مادر بزرگی شد، پراز رَحْم و دلسوزی و حکمت که به روشنی و به صورتی همه جانبه به مسائل می نگرد. چیزی از جنس دوست داشتن همه انسان ها، بدون

ذره‌ای از خشم، و این امر موجب شد تا هر روز بیشتر از روز بعد مردمان بفهمند انقلاب اسلامی ورهبر دلسوز آن چه می‌گوید، همین امر موجب شد مردمان با همه تبلیغاتی که بر علیه نظام اسلامی می‌شود، آن نظام را با نظام‌های ظالم دنیای مدرن اشتباه نگیرند. البته باز همچنان گناه از آن‌هایی است که گوش خود را به رسانه‌های دشمنان انقلاب سپرده‌اند و از صدایی که انعکاس جان آن‌ها است غافل‌اند. در چنین افرادی خطا بسیار است و فراموش می‌کنند باید از خود انتقام بگیرند و نه از انقلاب اسلامی و نه از راهی که سراسر به سوی خدا پرستی و شوقِ ایمان است. این کدام خداوند است که هر روز مهربان‌تر از دیروز

در بستر انقلاب اسلامی به سوی بشریت آمده تا انسان‌ها را به بی‌ایمانی نسبت به خدای دعوت کند که داعشی‌ها به او ایمان دارند؟ چرا بعضی‌ها نمی‌یابند چگونه از خدای انقلاب اسلامی وا مانده‌اند، در هر کجا و در هر لباسی که باشند؟ بگذار تو از نظر داعشی‌ها و متحجرین، بی‌خداترین کس باشی ولی در پیرامون خود از بوی عطری که جوابگوی جان حقیقت طلب تو است، غافل نباشی. بوی عطر ایمان شهدا که هم‌تورا شاد می‌کند و هم غمگین. - شاد نسبت به آنچه یافته‌ای و غمگین از آنچه هنوز به سوی تو نیامده- آیا در روی زمین جایی نزدیک‌تر از مزار شهدا به خود می‌شناسی؟

اگر انقلاب اسلامی پناهگاهی است برای عبور از پوچی دوران و اگر بانکی است که ما را به شتاب به سوی حقیقت فرا می‌خواند، چه کسانی می‌توانند در مرز و بوم آن پناه گیرند تا در این زمانه آسیبی به آن‌ها نرسد؟ وقتی غرب‌زدگان و سیاست‌زدگان و رانت‌خواران به دنبال پناهگاه دیگری هستند، یعنی به دنبال ایمانی که ایمان به معنویت کاذب است، ایمانی که روحیه ضد استکباری در آن حاضر

نیست، تو مواظب باش به پناهگاهی پناه آوری که راهی است به سوی حقیقت. ایمان‌های کاذب برای عبور از انواع گوناگون ظلمات این دوران ناتوان‌اند. اینان که مشغول ایمانِ کاذب خود هستند را پاهایی نیست که قدم در راه نهند، قدم در دشت‌های خوزستان و در درّه‌های سرد کردستان و همراه با خدای حضرت روح الله «رضوان الله تعالی علیه» با دشمنان خدا مقابله کنند و به خود معنا ببخشند.

آیا به این نکته مهم فکر کرده‌اید که ایمان‌های کاذب نمی‌گذارند به خدای ایمان داشت که زندگی و مرگ را برای انسان یکسان می‌کند، ایمانی که همان حضور در یکرانه اکنون جاودان خود است؟

۶۴

حضرت روح الله «رضوان الله تعالى عليه» و وجدان عمومی مردمان: اگر جهان مدرن در تلاش است با رسانه‌های خود «افکار عمومی» مردمان را در دست بگیرد و شعله شمع حقیقت را در جان انسان‌ها خاموش کند، آیا به این نکته فکر کرده‌اید که جهان حضرت روح الله «رضوان الله تعالى عليه» با خطاب قراردادن «وجدان عمومی» انسان‌ها بنا دارد جهان

دیگری بسازد که آلوده به سیاهی و سیاه کاری جهان
مدرن نیست؟ اگر به گفته نیچه، روح حاکم بر جهان
مدرن قاتل خداوند است، به این نکته فکر کرده اید که
قلب روشن حضرت روح الله «رضوان الله تعالی علیه»
تاب و طاقت حضور در جهان بی خدا را نداشت و
سعی کرد خداوند را از خانقاه‌ها به جامعه بشری
برگرداند؟

حضرت روح الله «رضوان الله تعالی علیه» به هیچ
غاری پناه نبرد و از زندگی فرار نکرد، در کنار
انسان‌هایی که بی‌خدا شده بودند نشست و خدایی
که غذای جان‌شان بود را به یادشان آورد. راستی
را! چه کسی چون او می‌توانست چنین کند؟ و چه

شد که مردمان این چنین زیر سایه او پناه گرفتند؟ و چرا جهان مدرن این چنین با او سر جنگ دارد، در حالی که هر روز او را کامروا تر از دیروز می‌یابند؟ زیرا او پناهگاه مردمان بود و آنان را تا حضور در وجدان عمومی شان راهنمایی کرد، یعنی حضور در جهانی بس متعالی.

او پناهگاهی بود که هرگز نمی‌میرد زیرا همه راه‌های کمال انسانی را می‌شناسد و شخصیت او برای هر کس راهی است آشنا، شخصیتی که هر انسانی با نظر به حقیقت می‌تواند آن را پاس دارد تا دیگر انسان‌ها، هر چند به دشواری، خود را از زندان افکار عمومی به سوی وجدان عمومی بیرون بکشند.

ما و دوگانه «توسعه‌یافتگی» و «توسعه‌نیافتگی»: در رابطه با نظر به دوگانه «توسعه‌یافتگی و توسعه‌نیافتگی» می‌توان این‌طور آغاز کرد که: آقای دکتر داوری در بحث «تأملی نظری- تاریخی در باب مواجهه ما و تجدد» در ۱۷ آبان‌ماه سال ۱۴۰۰ می‌فرمایند: «راه توسعه‌پیروی از غرب و تجدد غربی نیست، بلکه می‌تواند کوششی باشد برای ایجاد نظم و هماهنگی میان علم و نظام‌سازمانی و اداری و

اقتصادی و سیاست...» و در ادامه می‌فرمایند:
کوشندگان این راه چه بسا که راهی نیز به ذات و باطن
تجدد و درک بحران‌های آن بیابند و در مسیر توسعه،
بجالی برای تفکر پیدا کنند و کسی چه می‌داند اگر
جهان دیگری باید بیاید چرا آغازش در جهان توسعه
نیافته و در کوششی برای یافتن راه‌هایی نباشد؟
ملاحظه کنید ایشان آنچه از توسعه مدّ نظر دارند
ایجاد نظم و هماهنگی میان «علم» و «نظام‌های
اجتماعی» است و معتقدند در این مسیر اگر امکان
جهان دیگری برای رهایی بیاید چرا آغازش در جهان
توسعه نیافته نباشد. با این جمله عملاً احتمال وجود
چشم‌انداز خاصی را برای تحقق جهانی دیگر مدّ نظر

می آورند و البته می فرمایند تحقق آن آسان نیست ولی متذکر رؤیایی که هنوز آن را در روح و جان خود زنده می دارند می شوند که معتقد بودند با انقلاب اسلامی در عین اعتقاد به قدرت تجدد، امیدوار بودند «برای مواجهه با تجدد غربی، نظام و نظمی در ایران پدید آید تا به مشکلاتی که با آن روبه رو بودند، پایان دهد و انقلاب با کار بزرگش چشم امید جهان و جهانیان را متوجه خود کند. ولی مشکلات و موانع بیرونی و درونی مجال اتخاذ برای آینده را تنگ کرد و مواجهه‌ای که انقلاب اسلامی باید با غرب پیدا می کرد، گرفتار نگاه سیاسی صرف شد.»

حال با توجه به آنچه آقای دکتر داوری می فرمایند و با

توجه به موقعیت ایشان به عنوان متفکری متعهد، آیا ما می‌توانیم خود را در جایی تعریف کنیم که ایشان هنوز آن را در روح و جان خود زنده می‌یابند ولی به جهت سیاسی‌کاری‌های جریان‌های مختلف آن را تمام‌شده قلمداد می‌کنند، در حالی که ما با حضور در جهانی که تحقق آینده را تا حضور در فرهنگ شهادت معنا کرده‌ایم، کار را نه تنها تمام‌شده نمی‌دانیم، بلکه حرکتی می‌دانیم که در گام دوم خود شروع شده و در کنار توسعه‌ای که به یک معنا در حال انجام است، خود را در جهان دیگری ادامه می‌دهیم که به گفته آقای دکتر داوری آغازش در جهان توسعه نیافته است و موجب فعلیت یافتن چیزی است که هنوز نیز

در روح و جان ایشان زنده است و به نظر می آید تنها با روحیه ای محقق می شود که «جهان بین دو جهان» متذکر آن است. آیا در چنین موقعیتی باز باید در انتخاب دوگانه «توسعه یافتگی» و «توسعه نیافتگی» سرگردان باشیم؟ و یا بدون مقابله با «توسعه یافتگی» که مبتنی بر هماهنگی علم با نظام اداری ما است، جهان دیگری را مدّ نظر قرار دهیم که آزاد از دوگانه مذکور است و موقعیت خود را به عنوان تذکر به «جهان بین دو جهان» مدّ نظر داشته باشیم؟ راهی در ساحل دریای طوفانیِ دوگانه «توسعه یافتگی» و «توسعه نیافتگی» به سوی «جهان بین دو جهان»، بدون نفی و انکار توسعه یافتگی.

وقتی تاریخ حضور در انقلاب اسلامی را شروع کردیم و موانع شناخته شده راه را پشت سر گذاشتیم و خواستیم برای عبور از تاریخ گذشته به راه خود ادامه دهیم، آرام آرام سرعت قدم‌هایمان کند شد و اندیشه‌هایی بس عمیق به سراغمان آمد که چگونه به سوی آینده ناشناخته باید قدم گذاشت و جلورفت؟ پرسش‌هایی پیش آمد که به آسانی

نمی‌توانیم برای آن‌ها پاسخی بیابیم مگر آن‌که در همان عزمی که برای حضور در تاریخ انقلاب اسلامی به سوی مان آمد همچنان پای بر جا بمانیم تا به گفته حضرت ابراهیم علیه السلام: «إِنِّي ذَاهِبٌ إِلَىٰ رَبِّي سَيِّدِينَ» (صافات/۹۹) من به سوی پروردگارم در حرکت هستم، امید می‌رود که مرا هدایت کند و راهی که باید در آن قدم بگذارم را مقابل‌ام بگشاید و بر اساس همین سنت برای هر آن کس که پای در راه توحید گذارده، اجمال آن حضور آرام آرام تفصیل خود را نشان دهد و معنای گمشده ما به مرور چهره می‌گشاید تا در هر طوفانی که پس از آن پیش می‌آید خود را بنامیم و آن را شرط ادامه راه بدانیم، به همان

معنایی که رهبر معظم انقلاب فرمودند: «ان شاء الله
تحمّل این سختی‌ها ملت ایران را به اوج خواهد
رساند، به قله خواهد رساند...». (۱۴۰۰/۰۸/۲۶)

این راه که راه حضور در اراده توحیدی حضرت حق
است، رهروان خود را می‌یابد و به زندگی به صورتی
دیگر آری می‌گوید تا حقیقت برای جوابگویی به
هوس‌ها، قربانی نشود. در حالی که رجوع به حقیقت،
ستیز با زندگی نیست، آسان کردن زندگی است
تا انسان به جای قدم‌گذاردن در غاری تاریک که
تاریخ مدرن جلوی ما گذارد، با روشنایی خورشید
حقیقت، هر جایی که جایی هست برای زندگی حاضر
شویم. آیا در این زمانه با تاریخی که با انقلاب اسلامی

ظهور کرد، عمق تاریکی زندگی در جهان استکباری
محو نمی شود تا با نگاهی نوبه جهان و به زندگی و به
انسان نگریسته شود؟

۶۷

چون انسان اراده کند تا این زشت‌ترین زندگی را ترک نماید که در آن زندگی میل بشر ملاک «هست‌ها» و «نیست‌ها» و «بایدها» و «نبایدها» شده، در ابتدا با احساس غریبی از خود روبه‌رو می‌شود که برایش ناآشنا است و می‌رود که تصمیم بگیرد به همانی برگردد که آن را زشت می‌دانست، زیرا احساس می‌کند حتی دست و پایش در این تنهایی افسرده و

سرد شده‌اند. چه باید می‌کرد در دیروزی که یا خودش ملاک همه «هست‌ها» و «نیست‌ها» و «بایدها» و «نبایدها» بود و یا واعظی از بیرون، آن باید و نبایدها و هست‌ها و نیست‌ها را بر او تکلیف می‌کرد و او نتوانست در آن دیروز بماند؟ آیا می‌توان به راه سومی فکر کرد که از خود خارج نشویم و همچنان «هست‌ها» و «نیست‌ها» و «بایدها» و «نبایدها» را در خود بیابیم و در سردی و تنهایی زندگی گرفتار نگردیم؟

در نظر به نکته فوق باید به وجه خلیفه‌اللهی انسان فکر کرد که خداوند چگونه موجودی را در زمین جانشین خود کرده تا به عنوان خلیفه الهی مظهر

اسمای او باشد و آنچه از انوار الهی و اسمای حسناى خداوند را در نزد خود دارد در خود به میان آورد، تا در عین آن که در آن حالت از خدا بیگانه نیست، از خود هم بیگانه نباشد و در اصالت خود پایدار بماند. این انسان در عین آن که در نزد خود می باشد، به حکم «وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا» (بقره/ ۳۱) با خدا آشنایی کامل دارد و با تمام جهان که همه، مظاهر اسماء الهی هستند، آشنا است. این انسان دیگر در هیچ کجا و هیچ گاه تنها نیست، او با چنین هویتی خود را در کنار مرغزارهای سرسبز گرم، شادمان می یابد، زیرا در هر جا که هست و با هر چیزی که نوری از انوار الهی را آشکار می کند بیش از پیش به خود نزدیک شده و

گوهر نهفته در خود را که همان «عینُ الرِّبط» بودنش با خداوند است، در خود احساس می‌کند. در این حال با هیچ کس و هیچ چیز غریبه نیست و به صلح کلی فکر می‌کند که در حال طلوع است. این شروع تولد بشر آخرالزمانی است با توصیفاتى که اولیای الهی از عظمت آن بشر به ما خبر داده‌اند.

۶۸

اگر تاریخ جدیدی، نرم نرم پا پیش می‌نهد و ابتدا روح‌ها را متوجه خود و آن‌ها را متوجه آینده‌ای می‌کند که در پیش دارند، چرا به سخن آنانی که متوجه طلوع تمدنی غیر از تمدن غربی شده‌اند، گوش فرادهیم؟ چرا به آن‌هایی توجه ننماییم که خبر از بازگشت خدا به زندگی را داده‌اند؟ اگر حقیقتِ دین، باز درخشش آغاز کرده تا معنای آداب دینی با روحی تازه به میان آید، آیا باز باید بگوییم این عبادات نیز

پوسته‌های دین است؟ در حالی که حقیقت از طریق همین آداب و اخلاق است که به ظهور می‌آید، تا امری نامتعیّن به امری متعیّن تبدیل شود و به جای آن که گمان کنیم «تئولوژی» پایان یافته است و کتاب «پایان تئولوژی» بنویسیم، متوجه باشیم با انقلاب اسلامی و با برافروخته شدن مشعل شهادت، تئولوژی و آداب دینی جای خود را پیدا می‌کند و آینه‌هایی می‌شوند برای ظهور امور قدسی. راستی را! مگر همین تئولوژی‌ها و ایدئولوژی‌های حاکی از امور قدسی نیستند که به انسان‌های مؤمن به حقیقت جهت می‌دهند تا دین خدا تمام ابعاد وجودی انسان را فرا گیرد؟

اگر بر فرض با مدرنیته، تتولوژی پایان یافت و اگر مدرنیته در این تاریخ جای گیر شده، آیا چاره کار تسلیم شدن در مقابل مدرنیته است یا چاره کار عبور از تاریخ غیاب خداوند و رجوع به حقیقت است؟ البته به نور اسمای الهی و ذیل حضور خداوند با رعایت احکام و آداب شرع؛ مگر نه آن که باید حضور خداوند را در زندگی و در مناسبات انسانی نهادینه کنیم تا انسان به حضور بیکرانه اکنون جاودانه خود که گوهر فراموش شده او است، باز گردد؟ آیا رسالت تاریخی انقلاب اسلامی حکایت از آن ندارد که می خواهد انقطاع زمین از آسمان را جبران کند و تاریخ دیگری غیر از تاریخ مدرن را به میان آورد؟

دغدغه نظر به انوارِ وجود که به سوی انسان می آید، از جهتی با نوعی اضطرابِ وجودی همراه است، زیرا انسان نمی داند گشودگیِ «وجود» را دقیقاً چگونه تجربه کند و آماده شود تا وجود را و گشودگی آن را با نظر به تاریخی که به سوی او می آید احساس نماید؛ در این جا است که با سنت های ریشه داری روبه رو می شود که از طریق تاریخ به ظهور می آیند و احساس حضور در سنت های لایتغیرِ عالم موجب می شود

تا آن اضطراب‌ها ضعیف گردند و انسان احساس کند حضرت معبودِ محبوب، آغوش خود را گشوده است تا انسان با دلی آرام و ضمیری امیدوار به سوی او رهسپار شود. این نوع حضور تاریخی که با انقلاب اسلامی به ظهور آمد و بنیان‌گذار آن در آن حاضر شد؛ بهترین راه جهت عبور از تاریخی است که با فرهنگ مدرنیته شکل گرفت و انسانی که باید خود را در دامن سنت‌های الهی احساس کند، به عنوان فاعل شناسا، خواست تا به میل خود قواعدی را بر عالم تحمیل کند و در نتیجه انسان ملاک هست‌ها نیست‌ها و باید‌ها و نباید‌ها شد و عملاً در چنگال نیست‌انگاری فرو افتاد و همه امور معنای حقیقی

خود را از دست دادند، زیرا این انسان بود که می خواست به هر چیز بر اساس میل خود معنا بدهد، آن هم از آن جهت که اشیاء به عنوان منافع شخصی برای آن انسان فایده داشته باشد، غافل از آن که همه مسائل بشر اموری نیست که انسان به طور مستقیم بتواند از آنها در امور شخصی بهره مند شود و عملاً از زندگی در قرب وجود محروم گردد و در اکنون زندگی خود، حتی محیط زیست خود را ویران کند. آیا با همه این ضعف‌ها، زمانه آماده حضور بشری نیست که می خواهد با نظر به «وجود»، در آغوش حقیقت زندگی کند؟ با حضور در عالم آگاهی و حضور، عالم زندگی بین زمین و آسمان با روحیه‌ای شاعرانه؟



آیا به این موضوع می‌توان فکر کرد که انقلاب اسلامی را ایده‌ای بیابیم که در عین نزدیکی به ما، در دوردست‌ها حاضر است؟ به همان معنایی که خداوند در وصف چنین اموری می‌فرماید: «وَإِنَّ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنزِلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ» (حجر، ۲۱) هیچ چیزی نیست مگر آن که خزائن آن چیز و وجه کامل آن، که همان وجه

خزینہ‌ای آن است، نزد خداوند است و نازل نمی‌کند
آن را مگر به اندازه‌ای معین و محدود. در این صورت
تعلق ما به انقلاب اسلامی، تعلق به وجه عنداللّٰهی
و خزینہ‌ای آن است که همان آیدوس و ایده انقلاب
اسلامی است و برای ارتباط با این وجه از انقلاب باید
از نظر روحی و قلبی به آن تعلق داشت، نه آن که مانند
يك توریست به آن نظر کرد. زیرا اگر نظر به انقلاب
اسلامی نظر به امری یکنواخت تبدیل شود هرگز
نمی‌تواند موضوع تفکر باشد، از آن جهت که با توجه
با جایگاه عنداللّٰهی آن و نزول آن در هر دوره‌ای در
اندازه‌ای خاص، همواره ما با ظهور و خفای انقلاب
اسلامی روبه‌رو هستیم و این نوع مواجهه با انقلاب

اسلامی است که شور تفکر را در ما پدید می آورد،
به جای آن که گمان کنیم انقلاب اسلامی از اندیشه
ما باید تبعیت کند و ما حرف در دهان آن بگذاریم.
در این صورت ما محتوای تفکر را از دست می دهیم
و به صورت بندی های خودمان نسبت به انقلاب
اسلامی دلخوش هستیم.

انسان متفکر به مشهورات عمومی تن نمی دهد و به
راهی می رود که ظاهراً روندگان آن کم اند و در همین
رابطه به آن نوع زندگی که مدرنیته تعریف می کند
وارد نمی شود و به گمانش به چیزهایی که توهم می کند
می رسد در حالی که ناخواسته در دام نیهیلیسم، یعنی
در دام ناکامی نسبت به باورهایی که در خود ساخته،

افتاده است. آیا برای آن که از غریب شدن نجات یابیم
و در دام نیهیلیسم فرو نینفتیم، راهی جز حضور در
تاریخی داریم که انقلاب اسلامی ایده قدسی آن است
و از ما تقوای مناسب این حضور را طلب می کند؟

اگر به این نکته فکر کنیم که فلسفه می‌تواند وجه عقلانی دین را روشن کند، در حالی که دین به عنوان امری فطری در بنیان انسان به عنوان امری پیشا‌فلسفی حاضر است، می‌توان گفت: تفکر فلسفی آن چیزی را که دین درک می‌کند، به نحوی انتظار آن را می‌کشد ولی نمی‌تواند آن را بیان کند، هر چند آنچه دین بیان کرد و ظاهر نمود در عقل جای می‌گیرد و عقل نسبت به آن بیگانه نیست و سعی می‌کند آن

را بفهمد که جایگاه آن کجا است، با توجه به این امر باید متوجه بود آنچه دین داران با تبعیت از دین آشکار می‌کنند، بنیان قدسی دارد و به اندازه‌ای که بتوانیم در بنیان قدسی رخداد‌های تاریخی حاضر شویم، نه تنها از عقلانیت تاریخی بهره‌مند می‌شویم بلکه عقلانیتی سراغ ما می‌آید که در عین برهانی بودن، متعالی و حضوری است، از جنس عقل انبیاء و اولیای الهی. در این جا است که متوجه می‌شویم چرا جریان‌های صرفاً عقلانی و انتزاعی دچار بحران می‌شوند و نمی‌توانند کاستی‌های معرفتی عقلانیت خود را بیابند.

با توجه به امر فوق است که می‌گوییم جناب

صدرالمتألهين با طرح حکمت متعالیه از يك طرف
و جناب مارتین هایدگر با طرح فلسفه خاص خود،
از طرف دیگر می‌توانند در درک رخدادهای تاریخی
موفق باشند. زیرا نه امور قدسی را از حیثه عقلانی
آن خارج می‌کنند و نه در درک آن امور در محدوده
عقل انتزاعی متوقف می‌شوند، زیرا عقل توان آن را
دارد که با حضور در حوزه دین رشد کند ولی دینداری
را در آن محدوده متوقف نکند. آیا انقلاب اسلامی
همان رخداد قدسی نیست که به بسط عقل بشر
جدید کمک می‌کند و او را از فضای انتزاعی صرف
قدمی جلوتر می‌برد تا به عقلانیت انبیاء و اولیای الهی
نزدیک شود؟

۷۲

اگر باید در مسیر نزدیکی به افقی که با انقلاب اسلامی در مقابل ما قرار گرفته است قدم برداریم و از مفاهیم و نگاه متافیزیکی به باورهای معنوی خود، پنجره‌ای به سوی آن افق باز کنیم، و از همین طریق بر مفاهیم متافیزیکی غلبه کنیم، وظیفه ما پشت کردن به متافیزیک نیست، بلکه تلاش برای آگاهی از آن مفاهیم نامرئی است که نگاه متافیزیکی از حقایق

شکل می‌دهد و آن را به صورت ابژه در می‌آورد تا پنجره بودن‌شان را به حاشیه ببرد و بدین لحاظ باید متافیزیک را در دو سطح خواند؛ یکی در سطحی که مفاهیم حقایق قدسی را نشان می‌دهد، تا پنجره‌ای باشد به سوی حقیقت و دیگر در سطحی که مفاهیم را به قالب‌های منجمدی تبدیل می‌کند تا تفکر نسبت به هستی، تبدیل شود به آگاهی نسبت به آن. در حالت دوم است که هستی به فراموشی سپرده می‌شود و ذات نیهیلیسم روح بشر را فرا می‌گیرد و افقی در مقابل انسان باز نمی‌کند تا خود را در «نه‌هنوز» خود که با نظر به وجه متعالی‌اش برایش پیش می‌آید و با شور وجود همراه است، گشوده گرداند.

آنچه از طریق انقلاب اسلامی و تاریخی که با انقلاب اسلامی شروع شده، در سیر سویدای ملت‌ها، به خصوص ملت ما قرار گرفت، دعوت خاصی بود به امری که هم هست و هم نیست. در بعضی موارد و در مرحله‌ای خاص مثل تاریخ دفاع مقدس، مردم آن دعوت را که آن‌ها را به سوی آینده‌ای دیگر می‌خواند، در خود احساس می‌کردند و در صدد برآمدن با آن

همراهی کنند ولی در بعضی موارد مثل تاریخ دولت سازندگی، عده‌ای آن دعوت را که به سوی آینده‌ای دیگر می‌خواند، احساس نکردند و در صدد برآمدند زندگی را در امروزی که ادامه دیروز بود، ادامه دهند و سختی‌های بی‌فایده آن زندگی را نشانه هوشیاری و زرنگی دانستند تا آنان که توانگر و ثروتمند شدند گمان کنند باید خود را بپایند، هر چند از طریق آن فکر آزمندی و کینه‌جویی و غرور و ترش‌رویی حاکم شود. اینان از ملکوتی که با انقلاب اسلامی بر روی بشر گشوده شد به کلی محروماند زیرا به دعوتی که در آن‌ها نیز هم بود و هم نبود، به کلی پشت کردند و از صلح‌جویی و آرامشی که در سرسوییدای ملت به ظهور آمده بود

محروم شدند.

آن‌هایی که در تاریخ انقلاب اسلامی آلوده به ثروت شدند از هیچ زباله‌ای نمی‌گذرند زیرا تنها چشم سر دارند، با اندیشه‌های هرزه که بوی گندشان به آسمان بلند است. فقیرترین‌اند در فضایی که می‌توانستند تا آسمانِ معنویت اوج بگیرند.

راستی! در مسیر حکمت‌های حضور در «جهان بین دو جهان»، زبان قلم را می‌توان به این درشت‌گویی‌ها باز کرد؟ در حالی که باید به افقی نظر کرد که بسی صاف و زلال است و می‌توان هر لحظه نَفَس تازه کرد و در اندیشه توجه به دعوتی بود که در سِرِّ سویدای ما هم هست و هم نیست. به بودن‌های

خود باید نظر کرد و از افکاری که سبب ورم کردن
اندیشه می‌شوند باید پرهیز نمود. آیا نباید پرهیز از
درشت‌گویی را از رهبر معظم انقلاب «حفظه الله»
آموخت که حقیقت انقلاب را در امروز و فردای این
تاریخ می‌شناسند؟

۷۴

با توجه به این که بهترین آینه، آینه ظهور حقیقت در تاریخ است، آیا نمی توان گفت: انقلاب اسلامی، حقیقت این دوران را در کلیت اشکار می کند و به يك معنا انقلاب اسلامی بازگشایی حقیقت است در این زمانه؟ البته این مشروط بر آن است که به چنین رخداد تاریخی، پدیدارشناسانه نظر کنیم و نگاه را از این که يك اتفاق سیاسی رخ داده است به «وجود»

بیندازیم که در این عصر با چنین خصوصیتی به ظهور آمده، این است راه کشف حقیقت و بازنمایی آن در این زمانه. در این حالت است که حقیقت را بدون حجاب ابهامات ذهنی در آینه انقلاب اسلامی مدّ نظر می آوریم، بدون آن که گمان کنیم يك بار برای همیشه از حقیقت پرده برداری کرده ایم، در حالی که انقلاب اسلامی در هر مرحله از مراحل خود، وجهی از حقیقت این دوران را می نمایاند و این انسانها هستند که با عزمهای انقلابی خود، محل ظهور وجوه مختلف انقلاب خواهند شد.

راستی را! بر روح و روان جوانان ما چه می گذرد که به تن دادن به زندگی های معمولی راضی نیستند

و منتظر حضور در صحنه‌هایی هستند که در آن
صحنه‌ها زندگی آن‌ها محل ظهور حقیقت این دوران
شود؟ چرا جوانان ما شهید مهدی زین‌الدین را بیشتر
از خودشان دوست دارند؟

۷۵

آیا به این فکر کرده‌ایم که توسعه‌نیافتگی در جای خود يك تاريخ است و برای ملتی پیش می‌آید که کمال خود را در توسعه‌نیافتگی غربی جستجو می‌کند؟ آیا جز این است که با حسرت خوردن از آن نوع زندگی، توسعه‌نیافتگی به عنوان يك تاريخ برای آن ملت شروع می‌شود؟ اگر این چنین است، آیا نباید خود را در تاریخی جستجو کرد که بیرون از دوگانه توسعه‌نیافتگی

و توسعه‌نیافتگی باشد؟ و آیا جز این است این امرِ مهم که حقیقتاً امر مهمی است، تنها با حضور در تاریخ انقلاب اسلامی پیش می‌آید؟ تاریخی که برای نیازهای انسان تعریف دیگری، غیر از تعریفی که غرب برای نیازهای انسان کرده، به میان آورده و گرنه انسان‌ها نسبت به آن نیازها همواره به غرب وابسته خواهند بود و تاریخ توسعه‌نیافتگی آن‌ها ادامه می‌یابد، زیرا توسعه‌نیافتگی در نسبت با دوران تجدد به وجود آمده است. در حالی که خرد جاری در انقلاب اسلامی ما را به انسجام خاص خود دعوت می‌کند که ریشه در سنت و موجودیت خودمان دارد و کوششی خواهد بود برای ایجاد نظم و هماهنگی میان

علم و نظام سازمانی و اداری و اقتصاد و سیاست
که با پدید آمدن شهر به میان آمده و نباید آن‌ها را
نادیده گرفت. آیا در این زمانه برای عبور از مشکلات
موجود و رفع کینه‌ها و نزاع‌ها و اختلاف‌ها و
فریب‌ها و برای تحقق عمران و آبادی و بهبود زندگی،
راهی جز حضور در انقلاب اسلامی و خردی که در
آن نهفته است، می‌شناسیم؟

حس حضور و درکِ بودن و فردیت، امری است که هر انسانی در معنا بخشی به خود به دنبال آن است و در هر تاریخی به صورت‌های مختلف، خود را نشان داده است. به طوری که در دنیای قدیم با مکلف بودن و با ادای تکلیف، انسان‌ها فردیت و بودن خود را درک می‌کردند و با پدید آمدن جامعه به معنای امروزی آن و با معنایی که انسان‌ها به عنوان شهروند پیدا کردند، افراد با درک حقوقی که برایشان پیش آمده و ادای قانون، فردیت و بودن خود را درک می‌کنند، در حالی که

این نوع احساس بودن، احساس اصیلی که انسان در جان خود از این نوع بودن راضی باشد، نیست. آیا انقلاب اسلامی در این دوران موجب حضور انسان‌ها در اجتماعی نمی‌شود که در عین احساس تکلیف نسبت به فرد و جامعه، به بودن و فردیتِ اصیلی دست یابند که جواب وجوه فردی و اجتماعی آن‌ها در جهانِ امروز باشد و «جهان بین دو جهان» در این حالت معنای حقیقی خود را به میان آورد؟ آن‌هم در اجتماعی که اجتماع خودبنیادِ غربی و گسسته از آموزه‌های قدسی نیست و در عین حال حضوری است که انسان، شهروندی خود را نیز در اجتماع تجربه می‌کند؟

با حضور در تاریخ انقلاب اسلامی می‌توان فلسفه اسلامی را که نظر به شریف‌ترین مراتب وجود دارد، تا حضور در جامعه و سیاست و تاریخ وسعت داد و در معنای انسان تا آن‌جا جلو آمد که هرکس متوجه شود آن معنایی که فلسفه اسلامی از انسان دارد، دیگر متعلق به خواص نیست و هرکس نیاز دارد که آن نوع معنا از خود را که همان «عین الربط»

بودنِ انسان است نسبت به خداوند درک کند، تا جواب طلب حضور آخرالزمانی خود را نسبت به این جهان داده باشد. و در این رابطه می‌توان گفت فلسفه حکمت متعالیه جناب صدرالمتألهین پس‌فردایی است و مربوط به زمانِ باقی است و در راه تفکر و دستگیری انسان‌ها قدم برمی‌دارد. انسان‌هایی که در فضای فرهنگ مدرنیته، هم‌خدا و هم‌خود را گم کرده‌اند و سخت‌تنها شده‌اند و فهمیدند آن نوع پادشاهی که گمان می‌کردند صرفاً با علوم تجربی به دست می‌آوردند، توهمی بیش نبوده است، آن‌ها را جهان دیگری نیاز است. آیا حکمت متعالیه در بستر تاریخ انقلاب اسلامی چنین توانایی را ندارد

تا ما را با جهانی دیگر روبه‌رو کند که حضرت روح
الله «رضوان الله تعالی علیه» در آن حاضر بودند و ما را
بدان می‌خواندند؟

۷۸

وقتی انسان‌ها با تاریخی که فرهنگ مدرنیته پیش آورد متوجه شدند هم‌خدا را گم کرده‌اند و هم خود را، و از یک طرف آینده برای‌شان تیره و تار شد و از طرف دیگر با سیطره گشتل بر تکنولوژی، تکنولوژی چنان در حال پیشرفت است که با نیازهای مردمان تناسبی ندارد و همواره برای مردمان نیازهای تازه می‌آفریند و آنان را به دنبال خود می‌برد، آیا خداوند

راهی را در مقابل مانمی گشاید تا در همین تاریخ به خود
آییم و راهی جهت برون رفت از چنین شرایطی پیدا
کنیم؟ راهی با خصوصیات خاصی که فرار از این تاریخ
نباشد ولی ما را با چنین مشکلاتی روبه رو نکند.
گویا آن راهی که خداوند برای عبور از مشکلات
مذکور مقابل ما گشوده، تاریخی جز انقلاب اسلامی
نیست، تاریخی که مانند جهان کنونی بی آینده
نمی باشد. آری! در این زمانه نمی توان مدرن نبود و
به تجدد اعتنا نکرد، ولی باید به آینده ای فکر کرد که
با قدرت و سیطره تکبیک شکل نگرفته باشد و عملاً
انسان و ابعاد متعالی آن به حاشیه نرفته باشد. آیا
حضور تاریخی انقلاب اسلامی حکایت از آن ندارد

کہ بشریت متوجہ غفلت خود شدہ است و می رود تا
تکافی به خود بدهد و به زندگی غرب زده دیروزین خود
فکر کند کہ ہر روز چیزی از او می ستاند و هیچ چیز
به او نمی دهد و تا این اندازہ اورا نزار کردہ است؟

ما و همه مردم در این زمانه برای آن که از وضع جهان خود و خرد و اختیاری که داریم با خبر شویم، به تاریخ دیگری نیاز داریم که آن تاریخ راه آینده را روشن کند و چراغی فرا روی مردمان قرار دهد تا از گمگشتگی و سرگردانی آزاد شوند و با هر بادی به این سو و آن سو نروند. در شرایط کنونی و با نظر به گذشته غرب زدگی خود بیش از هر وقت به درک شرایط

زندگی و امکان‌های آن نیاز داریم. آیا این همان انقلاب اسلامی نیست که راه به درک امکان‌ها می‌برد و مایه خودآگاهی به وضع زمانه می‌شود؟ انقلابی که عشق و خرد را به هم آمیخت تا بشریت متوجه شود گذشته خود را در کجا باید پیدا کند و در این رابطه همچون سرداران شهید متوجه باشیم زیر سایه حضرت روح الله «رضوان الله تعالی علیه» چگونه جهانی به وسعت روح انسان آخرالزمان به ظهور می‌آید و می‌توانیم در جهان حضرت روح الله «رضوان الله تعالی علیه» همچون شهدا بسط یابیم. آیا انقلاب اسلامی توانایی عطای چنین حضوری را برای بشر این زمانه دارد؟



اگر بشر جدید را فضیلتی در میان است، آن فضیلت در آن است که جرأت فروریختن و متلاشی کردن هر آن چیزی که جوابگوی روح بزرگ او نیست را دارد. اگر حرمت‌ها را هم می‌شکند و پیکره‌ها را نیز سرنگون می‌کند، در پی خطرناک‌ترین آرزوها است، آرزوهایی که جان متلاطم او را آرامش ببخشد و گرنه همه چیز را ویران می‌کند، زیرا گمان می‌کند همه چیز

دروغ است و همه کارها مجاز. در این حالت است که احساس می‌کند همه خوبی‌هایش و همه ایمانش بر باد رفته است.

راستی را! این آخرین منزل بشریت است که در جهان مدرن پیش آمده و یا باید در عمق ظلمات، به نوری فکر کرد که از همه آن ظلمت‌ها فاصله دارد؟ اگر در این جهان و در این تاریخ، آن نور، نور انقلاب اسلامی نیست که شهدا، این متفکرترین متفکران آن را تشخیص دادند، چه چیزی می‌تواند باشد؟

۸۱

به راستی چه بسا در مسیری که به سوی حقیقت بود، ما قربانی‌ها داده‌ایم و تهمت‌ها شنیده‌ایم و در این راستا بود که چیزهایی برای مان روشن شد که چرا باید به ایمان تازه‌ای فکر کرد. آنچه امروز دل خواه ما است، زیستن در هوایی است که دل‌ها و جان‌های مان، زیستن خود را تجربه کنند و به سوی تاریخی می‌خواهیم روان باشیم که آن تاریخ با ما همراهی

کند. این است راز جستجوی سامانی که ما در آن سامان به خویشتن آییم. آیا راهی برای چنین سامانی در این زمانه هست تا بتوانیم به آن فکر کنیم؟ سامانِ ما کجا است و از چه کسی باید سراغش را بگیریم؟ باید به این نکته فکر کنیم که هیچ جوای حقیقتی نیست که خطری در کمین او نباشد و هیچ آزاده‌ای نیست که آن خطرات را به جان نخرد و در شور ایمانی که به سراغش آمده، از ترس آن خطرات پا پس بکشد. این چیزی بود که ما در بستر تحقق انقلاب اسلامی تجربه کردیم. مواظب باشید که جواب چنین حضوری را تاب بیاورید و گرنه خود را گم خواهید کرد. ای پروانه‌های شاد و بی‌باک! اگر می‌خواهید

شور و امید خود را جوابی در خور دهید، باید با شتابی
تمام به راهی قدم بگذارید که شهدا آن را گشودند.
باید در آن راه دوید حتی اگر تنها باشید. آیا راه دیگری
می‌شناسید غیر از راهی که انقلاب اسلامی مقابل
ما گشوده، تا در آن راه به انواع بن‌بست‌ها برخورد
نکنید؟

۸۲

باید دوید و باز هم دوید و اگر در این شرایط تاریخی کس دیگری را هم نیافتید و تنها ماندید، بدانید در این راه حتی از تنهایی خود هم لذت می‌برید، زیرا در راهی هستید که رنگ توحید دارد. دویدنی شبیه دویدن حضرت یوسف علیه السلام در راهی که راه اطاعت از حضرت حق و دور شدن از معصیت الهی بود. دویدنی که تنها در مسیر دویدن، درهای بسته

گشوده می‌شود. مثل آن که برای شهید شهریاری
گشوده شد و اورانیوم ۲۰ درصد را تهیه کرد. پس:
چون که رخنه نیست در عالم پدید

خیره یوسف وار می‌باید دوید

دویدن در مسیر توحید، عشقی را به انسان عطا
می‌کند که در جای دیگر نمی‌توان آن را تجربه کرد.
هیچ ماندنی ما را به این عشق نمی‌رساند. آیا در این
حالت این ما نیستیم که با نظر به جهان مدرنیته با
خود خواهیم گفت: آیا در جهان مدرنی که هم‌اکنون
روشن شده که ناقص است، ما در این جهان چه
اندازه می‌توانیم در آرامش به سر بریم؟ در حالی که
با حضور در تاریخی که با انقلاب اسلامی به ظهور

آمده چون به خود آییم با خود خواهیم گفت: روان مان
چه اندازه بیدار شده، سبک‌بارتر از يك پَر. این
جهان چه اندازه گشوده است و چرا شهدا این چنین
سبک‌بار به سوی چنین جهانی می‌دویدند؟ چه چیز
موجب شد اینان همچنان دویدند و باز هم دویدند و
خود را در آغوش شهادت یافتند، تا جایی که حضرت
امام خمینی «رضوان الله تعالی علیه» در وصف آن‌ها
فرمود:

«از شهدا که نمی‌شود چیزی گفت. شهدا
شمع محفل دوستان‌اند. شهدا در قهقهه
مستانه‌شان در شادی وصول‌شان، عِنْدَ
رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ» اند و از نفوس مطمئنه

هستند که مورد خطاب «فَادْخُلِي فِي عِبَادِي
وَ ادْخُلِي جَنَّتِي» پروردگارند. این جا صحبت
عشق است و عشق، و قلم در ترسیمش بر
خود می شکافد.» (صحیفه امام، ج ۱۲، ص
۷۴۱)

این است نتیجه دویدن در مسیر گشوده‌ای که رنگ
و بوی توحید دارد و خلوت نشینان در پی آن هستند،
ولی بسیجیان يك شبه آن را یافتند زیرا متوجه تاریخی
شدند که با انقلاب اسلامی به ظهور آمده است.

۸۳

وبازپوچی و بازوبازپیشنهادی انتزاعی: ابحت در آن است که ما، یعنی جهان اسلام در مواجهه با جهان مدرن و انسان مدرن چه نظام معرفتی و حکمی را در نزد خود داریم، آیا انقلاب اسلامی به عنوان نظامی که با آموزه‌های اسلامی شکل گرفته است،

۱. این شماره در مواجهه با سخنرانی آقای دکتر عبدالکریمی در بین اعضای انجمن اسلامی دانشگاه شریف در ۱۶ آذر ماه سال ۱۴۰۰ به مناسبت روز دانشجو مطرح شده است.

پشتیبانی در خوری جهت این مواجهه در نزد خود دارد و یا انقلابی بود که انقلابیون آن نمی دانستند چه نظامی می خواستند تأسیس کنند و فاقد نظریه روشنی جهت حضور در زیست جهان بودند؟!!

ابتدا باید از آنهایی که انتقادهای فوق را مطرح می کنند پرسید شما که هیچ جایگاهی برای انقلاب اسلامی در راستای حضور تاریخی این ملت در مواجهه با جهان مدرن قائل نیستید، با توجه به آنچه در سالهای گذشته تجربه کرده اید، چه پیشنهادی دارید و نظریه حکمی و وجودشناسانه و معرفت شناسانه و انسان شناسی که سخنان شما را پشتیبانی کند، کدام است؟

می‌گویند در انقلاب اسلامی از واقعیات سترگ غفلت شده و جهان مدرن درست درک نشده است. در حالی که به گفته شماها، مدرنیته بخشی از جهان است با سوئزه خاص خودش و چون از آن غفلت شد گرفتار انواع بحران‌ها شدیم، اعم از بحران در آب و باد و خاک و آتش و روبه‌رو شدن با شکاف اجتماعی و بریده شدن از سنت خود. حال پرسش ما آن است که مگر می‌شود وقتی مدرنیته سوئزه خاص خود را دارد، سوئزه مدرنیته، سوئزه ما شود؟ در حالی که به گفته آقای دکتر رضا داوری: «ما در شرایط خودمان، خودمان هستیم و در شرایط دیگران، خودمان نیستیم، دیگرانیم».

گفته می‌شود باید در جهت يك نوع وفاق ملی تلاش کرد و به گفتمان جدیدی دست یافت و مسئله اصلی ما «موجودیت ایران» است و می‌خواهیم این کشور باقی بماند و لذا نیازمند گفتمان و گفتگویی هستیم متناسب این شرایط با جسارتی خاص و با فضای اجتماعی تازه تا امکان جبران مسائل و مشکلات ساختاری سیصدساله فراهم شود.

مسئله‌ای بحثی در دغدغه‌گوینده و یا گویندگان سخنان فوق نیست، بحث در يك خطای تاریخی بزرگ است که اگر از آن غفلت شود با همه این حرف‌ها، همچنان در تاریخ شبه مدرن گذشته خود خواهیم ماند. زیرا اولاً: نباید از این نکته غفلت کرد که خود جهان

مدرن که حقیقتاً باید به عنوان يك واقعیت فهمیده شود، در بحران است. ثانیاً: بحث در بحران و عدم بحران جهان مدرن نیست، بحث در آن است که اگر مسئله اصلی ما باید «موجودیت ایران» باشد، کدام ایران، آیا ایرانِ منهای تشیع و انقلاب اسلامی و خرد ایرانی اساساً واقعیت خارجی دارد؟ آیا مسئله موجودیت کشور در این زمانه جز با حضور در تاریخی که با انقلاب اسلامی شکل گرفته، معنا پیدای کند یا ایرانی که نمی‌دانیم چه هویتی دارد؟ آیا جز این است که با حضور در تاریخی که با انقلاب اسلامی شکل گرفته، سنت‌های تاریخی ما با جهان مدرن پیوند می‌خورد و ما را از کهنگی از يك طرف و از غرب زدگی از طرف

دیگر آزادمی کند؟ مگر نه آن که در مواجهه با جهان مدرن هویتی باید در میان باشد، آن هویت اگر انقلاب اسلامی نیست، چه چیزی است که نه توقف در گذشته باشد و نه رجوع صرف به اندیشه‌های مدرن که برای ما عین بی‌ریشه‌گی خواهد بود؟

اگر باید با تئوری‌های نخبگانی، جهان خود را شکل دهیم، چرا از تاریخی که در آن هستیم، یعنی انقلاب اسلامی غفلت کنیم که می‌تواند مبنای حضور ما در جهان جدید باشد؟ تاریخی که در آموزه‌های دینی با آیام الله توصیف می‌شود و مسلماً از این جهت با انقلاب فرانسه و انقلاب اکتبر روسیه متفاوت است.

متأسفانه در این سخنان باز روشنفکری و باز
پیشنهاد‌های انتزاعی و غیر انضمامی و غیر عملی در
میان است و باز ادامه سرگردانی جریانی که متوجه
حضور تاریخی خود نیست و راه حل‌هایی پُرازمیچ.
البته بنا نیست دغدغه‌های این افراد دیده نشود، بنا بر
آن است که متوجه باشیم و متوجه باشند راه حل‌های
این افراد غیر کاربردی و انتزاعی است و ما در این زمانه
تنها با حضور در تاریخی که انقلاب اسلامی به ظهور
آمد و شهدا و امام شهدا متوجه حضور تاریخی آن
شدند، می‌توانیم در جایگاهی قرار بگیریم که متناسب
شرایط تاریخی این ملت و جهان اسلام است و گرنه
بازپوچی و باز نیست‌انگاری.

۸۴

اکنون که می‌توانیم به سنتی فکر کنیم که توسط انقلاب اسلامی در دل جهان مدرن شکل گرفته، باید در عین توجه به زیست جهانی که در تاریخ مدرن پیش آمد- که نوعی سوژه شدن نیمه‌کاره و نیمه تمام انسان است و منجر به اگزیزتانس ناقص انسان می‌گردد- به انسانی فکر کرد که با فهم توحیدی خود، در عین حضور در آغازِ آغازهایش، به نهایی‌ترین نحوه حضورش در

جهان نظر داشته باشد، شبیه حضوری که اهل بیت علیهم السلام در زیست جهان نیمه کاره و نیمه تمام اسلام سقیفه، مدّ نظر مسلمانان اصیل آوردند تا اسلام علوی متذکر وسعت انسان در همه تاریخ شود و حاصل آن اسلام، انقلاب اسلامی در این زمانه گردید که در دل حضور تاریخی آن، انسان خود را در فراخنای حضور ابدی اش می یابد و شهادت را فرهنگ این حضور احساس می کند تا به زندگی به معنای واقعی اش وفادار بماند و مانند کشتی نباشد که به جای حضور در اقیانوس ها، به خشکی چسبیده و پناه آورده است.

۸۵

انقلاب اسلامی، همان روان آرام ملتی است که می‌داند در این جهان و این تاریخ چگونه باید زندگی کند که نه همه زندگی را در خفتن‌های بی‌دلیل معنا کند و نه از هدایتی که در بندگی خداوند سراغ انسان می‌آید غفلت نماید و ناآرام همچنان در تحرک باشد، بدون آن که چکه‌ای از شادکامی حقیقی را بچشد. وقتی فهمیدیم بشر جهان مدرن یا در چاه خفتن بی‌دلیل

فرو افتاده و یا در نا آرامی های بیجا سرگردان است، آیا نباید گوش بسپاریم به نسیمی که خبر از بودنی می دهد که نه آن است و نه این؟ نسیم انقلاب اسلامی به خفتگان یعنی به قاعدین در منازل و مناسک^۱ می گوید نیمروز فرا رسیده، برخیزید، و ملاحظه کردید شهید دستغیبها چگونه برخاستند. این نسیم به نا آرامها و جوانان پر شور که يك پا در ایران داشتند و يك پا در آمریکا، گفت این همه سرگردانی

۱. اشاره است به سخن حضرت امام خمینی که فرمودند: باید مصلحت زجر کشیده ها و جبهه رفته ها و شهید و اسیر و مفقود و مجروح داده ها و در یک کلام، مصلحت پابرنه ها و گود نشین ها و مستضعفین، بر مصلحت قاعدین در منازل و مناسک و متمکین و مرفهین گریزان از جبهه و جهاد و تقوا و نظام اسلامی مقدم باشد. (۶ مرداد ماه ۶۶)

چرا؟ و دیدید چمران‌ها چگونه راه خود را در لبنان در کنار کودکان یتیم و در ایران در کنار بسیجیان یافتند. آیا برای این که دوباره، نه در خواب و نه در آن ناآرامی فرو نیفتیم، راهی جز حضور در انقلاب اسلامی و پاس داشت آن داریم؟ چه اندازه عظیم است تاریخی که زیر پر تو خورشیدش چهره آسمانی انسان‌هایی چون شهید مهدی زین‌الدین به درخشش می‌آید و من این چهره‌ها را در هر جایی که انقلاب اسلامی حاضر است، می‌یابم. کافی است از حضور در جهانی که بین دو جهان است غفلت نشود.

۸۶

زهرای مرضیه سلام الله علیها؛ مرز بین آزادی و تکلیف: تاریخی که با انقلاب اسلامی شروع شده است، نه تاریخ داعشی‌گری است و نه تاریخ لیبرالیسم، به معنای اباحه‌گری افراد که به بهانه آزادی، هیچ قیدی را، حتی اگر آن قید و تکلیف الهی باشد، نمی‌پذیرند؛ تکلیفی که بشر برای زندگی زمینی‌اش نیاز به آن دارد تا به حکم «وَقُلْنَا اهْبِطُوا

بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ» در زندگی زمینی که دشمنی
انسان‌ها با همدیگر، اقتضای آن است، با این سخن
خداوند که فرمود: «فَأَمَّا يَا تِينَكُم مِّنِّي هُدًى» پس چون
از طرف من هدایتی و دیانتی به سوی شما آمد «فَمَنْ تَبِعَ
هُدَايَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ» هر آن کس
که هدایت و دیانت مرا پیروی کرد، او را نگرانی نخواهد
بود و می‌تواند در مرزین تکلیف و آزادی زندگی کند
و این درست بر عکس آن است که در صدر اسلام
به نام اسلام، ولی با روحیه داعشی‌گری خواستند
مولای مان را به جرم عدم بیعت با خلیفه، گردن
بزنند و اگر زهرای مرضیه سلام الله علیها در آن
صحنه حاضر نشده بودند و صحنه را به هم نمی‌زدند،

امروز سراسر جهان اسلام، با اسلامی روبه‌رو بود
به‌زشتی اسلام داعشی‌گری. انقلاب اسلامی در واقع
متذکر جهانی است بین دو جهان تا از يك طرف به
نام آزادی، تکالیف الهی فروکاسته نشود و از طرف
دیگر آزادی انسان‌ها محترم شمرده شود. آیا انقلاب
اسلامی ادامه حضور زهرای مرضیه سلام‌الله‌علیها
در این تاریخ نیست؟

اگر انقلاب اسلامی به مثابه مأوایی است که انسان در این تاریخ می‌تواند در بستر تاریخی که با آن به وجود آمده، به خود آگاهی لازم نسبت به موقعیتی که در این زمانه در این جهان دارد، برسد و پیرو آن جمهوری اسلامی را در نگاه حاج قاسم سلیمانی، حرم احساس کند تا در آن اوج بگیرد، آیا کسی که خود را در این مأوا یافت، تنها بستری را برای زندگی کردن یافته است

ویا زندگی همین حضور در مأوای انقلاب اسلامی
است؟

با حضور در تاریخی که با انقلاب اسلامی به میان
آمد، زندگی عبارت می‌شود از راهی به سوی هرچه
بیشتر محقق کردن اهداف قدسی انقلاب اسلامی و
هرچه بیشتر شریفانه زندگی کردن و با نگاه خدا
به خلق، خلق را عیالُ الله دیدن، به همان معنایی که
خداوند فرمود: «الْخَلْقُ عِیَالِی، فَأَحْبُّهُمْ إِلَیَّ الْأَطْفُهُمْ
بِهِمْ وَأَسْعَاهُمْ فِی حَوَائِجِهِمْ» (بحار الأنوار، ج ۷۱، ص
۳۳۶) مردمان، عیال من هستند و محبوب‌ترین‌شان
نزد من آنانی‌اند که به آن مردمان مهربان‌ترین باشند
و در انجام حوائج‌شان کوشا تر. در این حال، خدمت

به خلق عبارت می‌شود از به ظهور آوردن کمالات انسانی خود، همان‌طور که رحمت الهی پرتو ظهور انوار او است تا خداوند خدایی کند، نه آن‌که از آن طریق بهره‌ای نصیب او شود. این جادیکر نوعی دویدن همپای انقلاب نیاز است، زیرا زندگی معنای دیگری به خود گرفته و لذا از سر ترس از فقر تلاش نمی‌کنیم بلکه به حکم حضور در تاریخی که پیش آمده است آنچه را باید انجام دهیم، انجام می‌دهیم، چرا که به وعده الهی امیدواریم که فرمود: «وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا» (هود/۶)، هیچ جنبه‌ای نیست مگر آن‌که خداوند رزق او را به عهده گرفته است، پس آن‌که ما را از کمبودها و فقر می‌ترساند

شیطان است، به حکم آن که فرمود: «الشَّيْطَانُ يَعِدُكُمُ
الْفَقْرَ» (بقره/۲۶۸).

ایستادن و ایستادگی و صبر در راهی که انقلاب
اسلامی به سوی بشر این دوران گشوده و ما باید نمونه
حضور در این راه باشیم، موجب می‌گردد که حقیقت
با تجلیات الهی، خود را به سوی انسان بنمایاند تا
انسان نه تنها هرگز در این راه متوقف نشود، مغرور
هم نگردد زیرا می‌یابد که قلب او همواره در معرض نور
تازه و حضوری زنده‌تر است و پروا نسبت به رعایت
آنچه وظیفه است جای غروری را که گمان کنیم
انسانی مهم و منشأ اثر هستیم، می‌گیرد.
راستی! مگر می‌شود از دوران شگفتی که ما در

دفاع مقدس و در جهاد سازندگی تجربه کردیم،
غفلت کنیم و در ادامه با عزمی نو و در شرایطی دیگر
به سوی آن دوران قدم برداریم و از چاه تاریک دولت
سازندگی، یوسف‌گونه و امیدوار منتظر فرو افتادنِ
رئسمانی جهت نجات خود نباشیم؟ حتماً راهی در
پیش است، اگر نگوییم راهی از همان جنس ما را فرا
گرفته و باید با خود آگاهی و بصیرت آن را بشناسیم و در
آن گام بزنیم و خود را بیابیم و خود باشیم.



در جهان مدرن یعنی در تاریخی که هویت آن را
نهضت علمی شکل می‌دهد، ما در کجای آن باید قرار
گیریم که از يك طرف در آن نهضت حاضر باشیم و
عقل مناسب آن نهضت را که روحی است تاریخی،
دریابیم - به عنوان عقل تکمیلی - و از طرف دیگر
نسبت به قیامی که با انقلاب اسلامی شروع شده،
قد خم نکنیم و از پای ننشینیم؟ آیا نباید به فرهنگی

فکر کرد که ظرفیتِ جای دادن این دورا در خود دارد؟
تحمل حضور آن دو در يك فرهنگ نیاز به شور و
نشاطی دارد که زندگی را معنا کند و بتوان از آن طریق
بانك فریادخواهی جان خود را در این زمانه بشنویم
که از يك طرف به دنبال عقلی است تکلیکی و از طرف
دیگر دارای روحیه انقلابی است. حضوری غیر از
حضور سنت‌گرایان همچون سید حسین نصرها
که در جای خود محترمند، بلکه حضوری از جنس
طهرانی مقدم‌ها و شهریاری‌ها و فخری زاده‌ها.

شگفتا! بانك مذکور یعنی بانك فریادخواهی جان
از درون انسان‌هایی برمی‌آید که بنا دارند در تاریخ
انقلاب اسلامی خود را معنا کنند و در عین حال

متوجه عقلی باشند که تکلیک را می فهمد ولی اسیر
سیطره تکنولوژی نیست. ما آثار این بانك را به
روشنی در دفاع مقدس و در نهاد جهاد سازندگی
احساس کردیم و وارد تاریخی شدیم که حضرت
روح الله «رضوان الله تعالی علیه» متذکر آن بودند
و می دانستیم آنچه لازم است تا انجام دهیم به حکم
«سَيَهْدِين» به سراغ ما می آید، تا معجزه انتظار در
بستر توحیدی که در آن قرار داشتیم را بچشمیر.

زشت ترین موقعیت آن جایی بود که از آن انتظار که
به هدایت الهی در ما القاء شده بود، منصرف شدیم
و دل به وعده های سپردیم که غیر دوستان انقلاب
اسلامی نبودند و جامه جهاد را به جامه کارمندی بدل

کردیم و در عملاً در آن فضا زندگی گم شد و اندوهی که به نام نداشتن‌ها، مدت‌ها از ما فاصله گرفته بود به سراغ ما آمد و نومیدی جای امید نشست؛ ولی باز بانك فریادخواهی جان در دل همین ناامیدی‌ها به گوش می‌رسد و این ذاتی انقلاب اسلامی است و باز زندگی با عزمی نو در شرایطی دیگر. و این معجزه انتظار است و امید به وعده «سَيَهْدِين»، زیرا انقلاب اسلامی با تازه نفسی خاص خود از مسیر توحیدی خود باز نایستاده است.

۸۹

آن انسان والا، یعنی حضرت روح الله «رضوان الله تعالی علیه»، آن سالک شجاع، در عمق جان شما و در غار وجودتان آرام و استوار نشسته است. شما با «مَتَى نَصَرَ اللَّهُ» تان از او خواستید که نصرت الهی



۱. قرآن می‌فرماید: «مَتَى نَصَرَ اللَّهُ أَلَا إِنَّ نَصَرَ اللَّهِ قَرِيبٌ» (بقره/۲۱۴) مؤمنین در دل سختی‌هایی که در مسیر حرکت توحیدی‌شان پیش آمده بود در انتظار نصرت الهی بودند و هنوز همچنان در انتظار نصرت الهی مانده بودند و خطاب به پیامبر خود عرض کردند پس کجا شد آن نصرت الهی؟ که ندا آمد آری! یاری و نصرت خداوند نزدیک است، ولی باید صبر آن‌ها شکل می‌گرفت.

را به میان آورد و حال آن که این شما باید که با
همّت و انجمن ساختن خود، جواب طلبِ خود را
با نظر به او که در جان شما نشسته است، بدهید
و دل‌های یکدیگر را به آنچه در پی آن هستید آگاه
نمایید. هر کس باید از خود شروع کند تا همه شروع
کرده باشند. حادثه‌ها مطابق روح و روحیه هر کس
به سراغتان می‌آید و شما باید در اکنون خود از همان
جا شروع کنید. دروغ‌ترین سخن در این زمانه و در این
شرایط، نومیدی است. این شما هستید و اکنونی که شما
را با حادثه‌هایتان روبه‌رو کرده و به دلیری دعوت‌تان
می‌کند، تا دلگرمی را که بانك بلند آن انسان والا بود
که گفت: «ما می‌توانیم» تجربه کنیم. از هیچ‌کس

مپرس چکار باید بکنی. در خود جستجو کن که در این صحنه‌ها چه کسی باید بشوی، وقتی آن شدی که باید می‌شدی، راه‌هایی که باید در آن قدم‌بگذاری به سویت گشوده می‌شوند. انقلاب اسلامی و آن انسان والا این نیرو را به عنوان ارمغانی ارزنده به ما ارزانی داشته تا در هر جایی که هستیم در خانه امن وجود خود باشیم.

این نخستین چیزی است که به عنوان ارمغانی والا به ما پیشکش شده تا از شکوه دروغینی که جهان مدرن وعده می‌دهد، فریب نخوریم.

آیا جز این است که ما با «مَتَى نَصْرُ اللَّهِ»، آن انسان والا را به عنوان راه ریزش نصرت الهی، در جان

خود دعوت کردیم و حال این ماییم که با همّت و
انجمن ساختن خود می توانیم جواب طلب خود را با
نظر به او که در جان ما نشسته است بدهیم تا هر کدام
حاج قاسمی شویم به وسعت انسانی که این دوران
می تواند در نزد خود و در جهان حاضر گردد؟

۹۰

آن انسان والا یعنی حضرت روح الله «رضوان الله
تعالی علیه» که ما او را در غار وجود خود دعوت
کردیم، انسانی بود خاموش، استوار، تَك، نرم،
جَدی، قاطع و به تمام معنا نترس و هوشیار. تا
حضور تاریخی ما بدون تعین مطلوبی که باید مدّ
نظرها باشد، طی نگردد. آیاراهی برای احساس بودن
در این دوران را جز با نظر کردن به او، به عنوان راه،

می‌شناسید؟ چه کسی می‌تواند ما را از روزمره‌گی‌ها
به بالا برکشد تا دل‌و دیده ما همواره تازه بماند. ما برای
نزدیکی به او، به آن انسان والا، کوه‌های بلندی، مثل
مقابله با نظام شاهنشاهی و نظام استکباری راطی
کردیم و او مایه شوق مادر عبور از تاریکی‌ها بود.
اکنون آن خاطره‌ها است که دل‌های ما را همچنان
گشوده نگه داشته و حقیقتاً روی زمین چیزی
شادی بخش‌تر از آن نیست که با آن انسان والا در
این زمانه در غار وجود خود حاضریم. او زیباترین
چشم‌اندازی است که می‌توانیم به آن نظر کنیم و آینده
خود را با حضور خود در این تاریخ احساس نمائیم.
به سرانجامی فکر می‌کنم که با نزدیکی به او هرچه

بیشتر رازهای حضور او در این جهان برایم شکفته شد و این که چه عواملی عامل چنین رستنی بس بلند شد و توانست جان افسرده دلان و گرفتاران پوچی دوران را این چنین زنده کند، تا آن اندازه که امثال حاج قاسم‌ها این چنین آرام و مصمم پروریده شدند و او و امثال او موجب شدند تا چشم‌ها به بلندای شخصیت آن انسان والا یعنی حضرت روح الله «رضوان الله تعالی علیه» دوخته گردد. آیا نباید با نظریه انقلاب اسلامی و حضور در این تاریخ به چنین بودنی فکر کرد؟

باید چشم به راه خود بود: راستی وقتی در مورد خداوند می‌شنویم «او یکی است و همه چیز» و با شنیدن آن جمله به خود می‌آییم و آن را تصدیق می‌کنیم؛ آیا از خود پرسیده‌ایم چگونه آن جمله را تصدیق می‌کنیم؟ با عقل؟ یا با دل؟ یا با خود؟ می‌خواهیم بگوییم حتی دل هم توانایی چنین تصدیقی را ندارد. مگر راستی و پاکی را با دل تصدیق می‌کنیم و بر آن وفادار می‌مانیم؟ اگر از فرزندان انقلاب اسلامی که حضرت روح الله «رضوان الله تعالی علیه» را تصدیق کردند،

پرسیم شما با عقل خود او را تصدیق کردید یا با دل خود؟ فکر می‌کنم خیره خیره به ما نگاه می‌کنند، حاکی از آن که گویا ماهیچ خبری از تاریخی که بسیجیان و مردم را فرا گرفته، نداریم. با چنین سؤالاتی احساس می‌کنند سؤال‌کننده می‌خواهد آن‌ها را از خودشان باز ستاند. آیا می‌توان گفت وقتی که می‌شنویم: «او یکی است و همه چیز»^۱ و یا آن را تصدیق می‌کنیم و آن‌گاه که فرزندان انقلاب اسلامی حضرت روح الله «رضوان الله تعالی علیه» را تصدیق کردند، فتحی

۱. آری! فیلسوف عالیقدر جناب صدر المتألهین در یک قاعده عقلی این را به زیبایی تمام مطرح کرده است، آن‌جا که می‌فرماید: «بسيط الحقيقة كل الأشياء وليس بشيء منها»، ولی این جابجث در محدوده عقل نیست.

در آن‌ها پیش آمد و خود را فتح کردند، فتحی ماورای عقل و قلب؟ فتحی در راستای حضور در جهانی که او یکی است و همه چیز و با درک آن، خود را بدون هرگونه تعینی در بیکرانگی جاودانه اکنون مان می‌یابیم؛ سبک‌بال، چشم‌به‌راه خود که همچنان باید از راه برسد. وای بر ما اگر خود را تمام شده بدانیم. اگر امام فرمود: «والله همه اسلام سیاست است»، پس معلوم است زندگی را در زمین ادامه باید داد و با زمینی شدن بشر، بشر تمام نمی‌شود و باز باید چشم به راه خود بود که از راه می‌رسد، منتها در زمین و با حضور در تاریخی که با انقلاب اسلامی به ظهور آمده است.

اگر «وضع تاریخی» امری است که انسان در آن قرار می‌گیرد، پس همه بدانند بی‌توجهی به تاریخی که پیش می‌آید، مشکلی را حل نمی‌کند، چه آن وضع تاریخی، تاریخ مدرن باشد و چه تاریخی که با انقلاب اسلامی پیش آمده، به همین جهت باید در این تاریخ به این نکته فکر کرد که هیچ اتفاق برای غرب و برای انقلاب اسلامی پیش نمی‌آید، که مربوط به بشریت این

دوران نباشد، هر چند مدرنیته تلاش می کند انقلاب اسلامی دیده نشود ولی ملاحظه می کنید که موضوع برعکس می شود. بنابراین نه، می شود توصیه کرد که به آنچه وضع تاریخی است توجه بکند و نه، می شود توصیه کرد توجه نکند. وضع تاریخی چشم اندازی است که مقابل بشر گشوده می شود، بدون آن که انسان احساس کند به تمام آنچه می خواسته است، رسیده است.

در چشم اندازهای تاریخی شاهد امری هستیم که ناروشن است و تحت استیلای قاعده ای که ما می خواهیم در نمی آید و در همین رابطه نمی توان از این نکته غافل بود که تجربه تاریخی نشان داد هر اندازه در

جهانی که تاریخ مدرن جلو آمد و به چشم اندازهای خود نزدیک شد، بشر با نوعی اضطراب روبه‌رو گشت زیرا انسان در آن چشم انداز، با نوعی از بودن روبه‌رو شد که بودن ناقصی بود و فضا طوری شکل گرفت که در آن فضا و در آن تاریخ درک واضحی از واقعیت انسان به میان نیامد و پیش آمدن پست مدرنیسم جهت ترمیم و درمان این نقیصه بود. زیرا در تاریخ پیش آمده بشر به دنبال درک هستی حقیقی خود بود و چون با مدرنیسم به آن دست نیافت سخت آشفته شد و ناخواسته با خطر از دست رفتن خود روبه‌رو گشت چرا که فرهنگ مدرن همه چیز را کمی کرده بود. این جا است که توصیه‌های اخلاقی توان جبران مشکلی که

پیش آمده بود را نداشتند و باید وضع تاریخی دیگری
پیش می آمد که آن امری جز انقلاب اسلامی آن هم
با خصوصیات خاصی که دارد، نمی توانست باشد و
مردمان نماد آن را آرام آرام در شخصیت حاج قاسم
سلیمانی به عنوان حضورِ وضع تاریخی دیگری که
با انقلاب اسلامی پیش آمده، ملاحظه کردند. زیرا
در پست مدرنیسم باز ما با همان وضع تاریخی روبه
رو بودیم که جوابگوی بشری نبود که به دنبال درک

هستی حقیقی خود است.^۱

۱. با توجه به این امر «هابرماس» وظیفه تفکر فلسفی خود را آن می‌داند که روشن کند مدرنیته چون ناتمام است، جهان مدرن با آن مشکلات روبه‌رو شد که شد. ولی باید توجه داشته باشیم پست مدرن بیرون مدرنیته نیست ولی اعلام‌کننده چیزی است که نشانه پایان مدرنیته است، حکایت سست شدن عهد مدرن بشر است و آینده داشتن بشر مدرن را مضطرب می‌کند، آن هم بشری که پروای آینده در او هست و انقلاب اسلامی می‌تواند متذکر آن آینده باشد.

در جهان مدرن از يك طرف با «قدرت» روبه‌رو هستیم و از طرف دیگر با عقلی روبه‌روئیم که از کانت بگیر تا فوکو متوجه محدود بودن آن هستند. در مواجهه با چنین جهانی این سؤال پیش می‌آید که چه نسبتی باید بین قدرت و حقیقت در میان آید و رسالت متفکر در این رابطه چیست تا همه چیز بسط قدرت نباشد؟

باید ابتدا متفکرانه از خود پرسید چه عواملی در جهان مدرن دست به هم داد تا ما امروز این شدیم؟ آیا ما می‌توانیم مای دیگری شویم؟ کدام فضا باید برای انسان گشوده شود تا سیطره قدرت بر حقیقت، بر عکس شود و حقیقتی که امثال نیچه و پیرو آن فوکو معتقدند از دست رفته، باز به جان‌ها برگردد، و اشتراکی بین بشریت حاکم شود؟ آیا این در انقلاب اسلامی آشکار نشد؟ در حالی که نه در سنت‌گراها - که قدرت را نادیده می‌گیرند - و نه در سیاستمداران - که حقیقت را نفی می‌کنند - موضوع سیطره قدرت بر حقیقت مطرح نیست. آیا جز این است که امام خمینی «رضوان الله تعالی علیه» و رهبر معظم

انقلاب «حفظه الله» نماد سیطره حقیقت بر قدرت
در این تاریخ اند؟ از آن جهت که آن‌ها در بستر تاریخی
فکر می‌کنند که تاریخ انقلاب اسلامی است، هر چند
خود آن‌ها آن تاریخ را به ظهور آورده باشند؟

تفاوت دانایی با تفکر آن است که متفکر متوجه وضع تاریخی خود و جامعه می‌باشد و متوجه شرایطی است که در آن به سر می‌برد و کمک می‌کند تا افراد جامعه نسبت به مسائلی که با آن روبه‌رو هستند، بیندیشند و به سخنان مشهور و شایع اکتفا نکنند.

تفکر به ما می‌آموزد که آنچه برای غرب مناسب است معلوم نیست به کار ما بیاید، پس نباید با نگاهی

جزئی نگر به امور نظر کرد و وجود خود و خرد و دانش مان را جدا از وضع تاریخی که در آن هستیم، بنگریم، و از محدودیت امکانات امروزین خود غافل گردیم و گرنه با ساده لوحی تمام به دنبال آرزوهای خود راه می افتیم و ناکام می شویم.

مگر جز این است که مسائل هر دورانی را باید با عقلی که مناسب آن دوران است سنجید؟ پس ما تاریخ خود را با خرد و فهمی که در مواجهه با مسائل مان پیش می آید می توانیم بسازیم؛ مثل به ظهور آوردن تاریخ انقلاب اسلامی با خردی که نه خرد روشنفکران غرب زده بود و نه خرد مارکسیست ها، خردی بود که از مساجد و حسینیه ها و دانشگاه ها، ذیل

شخصیت حضرت امام خمینی «رضوان الله تعالی علیه» به ظهور آمد.

مسئلاً همان طور که بزرگان اندیشه گفته اند: «علم» و «فرهنگ» و «تاریخ» از هم جدا نیستند و زندگی در وحدت آنها به تعادل و اعتدال می رسد و جامعه با رسیدن به یگانگی آن سه به توانایی خود نایل می گردد و وقتی تفکر به معنایی که عرض شد نباشد، در همه امور و از جمله در امور سه گانه فوق، گرفتار افراط و تفریط می شویم و عملاً جانها پزمرده و خردها افسرده می شوند، زیرا مسائل را ساده می گیریم و هنوز قبیله ای فکر می کنیم و از عقیم بودن آن نوع حضور غافل هستیم.

ما تنها در شرایط خودمان که در این زمان انقلاب اسلامی آن را به وجود آورده، خودمان هستیم و در شرایط دیگران، خودمان نیستیم، دیگرانیم. باید از شرایطی که دیده نمی‌شود پرسیم و پرسش کنیم تا به چشم‌اندازی برسیم که حاصل آن پرسش است. معلوم است که هر متفکری که می‌خواهد متفکرانه و متعهدانه در تاریخ خود جلو رود، با مشکلاتی روبه‌رو می‌شود، از انواع تنگ‌نظری‌ها بگیرد تا ساده‌اندیشی‌ها و قبیل‌های فکرکردن، ولی اگر متوجه تاریخی شویم که با انقلاب اسلامی در مقابل ما گشوده شده، امیدوارانه منتظر عبور از آن مشکلات خواهیم بود و تجربه تاریخی ما این را به

ما آموخته است. عمده آن است که متوجه شویم، احساس تفکرِ تاریخی يك مفهوم نیست که در ذهن داشته باشیم، احساس يك واقعیت است که ما را در برگرفته و در عین آن که در خفا قرار دارد، ما را نسبت به آینده توحیدی مان امیدوار کرده است.

حاج قاسم سلیمانی و عالمی که می‌توانیم در آن حاضر شویم: حضور تاریخی، امری تعریف‌بردار نیست ولی از عالم ما غایب هم نیست و بر عالم ما سایه افکنده و توجه به آن موجب می‌شود تا حدّ خود را در عالم احساس کنیم و به اراده‌هایی که در مقابل ما گشوده شده است توجه نمائیم، اراده‌هایی که عالم ما را تشکیل می‌دهند و آن را از اجمال به تفصیل

می آورند، امری که بسیجیان در دفاع مقدس و مدافعان حرم در سوریه، به خصوص حاج قاسم سلیمانی، در خود احساس کردند و متذکر عالمی شدند که ما می توانیم در آن حاضر شویم، عالمی که در هستی ما در این دوران ریشه دارد و از این جهت باید متوجه بود انقلاب اسلامی امری است تاریخی و نه تاریخ، و آنچه در اکنون و آینده بشر نقش تعیین کننده دارد، امر تاریخی است، امری که غیر قابل انکار است، زیرا آغازی است برای راه بردن بشر در این زمانه و متفکر واقعی که متوجه امر تاریخی می شود عملاً خود را به آن امر واگذار می کند تا آنچه باید پیش آید، پیش آید. جناب مولوی در دیوان شمس تبریزی گزارش این

نوع واگذاری را به میان می آورد می گوید:

در هوایت بی قرارم روز و شب

سرزپایت بر ندارم روز و شب

جان و دل از عاشقان می خواستند

جان و دل را می سپارم روز و شب

تا نیا بمر آن چه در مغز منست

یک زمانی سر نخارم روز و شب

تا که عشقت مطرب بی آغاز کرد

گاه چنگم گاه تارم روز و شب

می زنی تو زخمه و بر می رود

تابه گردون زیر و زارم روز و شب

ای مهار عاشقان در دست تو

در میان این قطار امروز و شب
می کشم مستانه بارت بی خبر
همچو اشتر زیر بار امروز و شب
تا بنگشایی به قندت روزه ام
تاقیامت روزه دارم امروز و شب
جانِ روز و جانِ شب ای جان تو
انتظارم انتظارم امروز و شب
به احوالاتی نظر بفرماید که جناب مولوی چگونه
خود را به اراده الهی و در مواجهه با آن اراده، خود
را وامی گذارد تا در راهی قرار گیرد که امر تاریخی او را
جلو ببرد و البته این نیاز به اراده ای خاص دارد برای
قرار گرفتن ذیل اراده الهی.

مسئلاً کسی که گرفتار غوغاهای سیاسی است نمی‌تواند به ندای گوش‌بسپارد که در بستر حضور تاریخی انقلاب اسلامی به گوش می‌رسد و جان انسان‌ها را مخاطب قرار می‌دهد تا از جهان نیچه‌ای یعنی نیهیلیسم و نیست‌انگاری آزاد شود.

اگر تاریخ غربی به يك معنا تاریخ خدا شدن بشر است و دیگر معنا ندارد خدایی در میان باشد و خدا از این

جهت می‌میرد، نیست‌انگاری، ذاتی چنین تاریخی است، تاریخی که بشر احساس می‌کند زیر پایش خالی شده ولی چون ما نیز خود را محتاج تجدید می‌یابیم نمی‌توانیم نیست‌انگاری را که در آن هدفی وجود ندارد درک کنیم و برای فهم این امر مهم راه‌دشواری در پیش است تا ارزش‌های بی‌ارزش شده دوباره به بشر برگردد. آیا این تنها انقلاب اسلامی نیست که توان چنین کاری را دارد و می‌تواند در خود آبرانسان‌هایی بسازد که شرط عبور از نیست‌انگاری، وجود و حضور تاریخی آن انسان‌ها است؟ مثل سرداران شهید و مثل شهید حججی و شهید حاج قاسم سلیمانی؟

ما با نزدیکی به غرب ارزش‌هایی را جعل کردیم که ریشه در وجود ما ندارد و نتوانستیم به مشکلات این امر بیندیشیم تا آن‌که با انقلاب اسلامی فهمیدیم باید به ارزش‌هایی فکر کرد که ریشه در وجود ما دارد و این‌جا بود که به يك معنا ما از غرب، که متوجه تهی بودن آن شدیم، گریختیم و توانستیم از نیست‌انگاری پرسش کنیم. ما در این فضا متوجه جایگاه اصیل و تاریخی انقلاب اسلامی می‌شویم و آن را ماورای تاریخ مدرن می‌دانیم.

حضور در تاریخ انقلاب اسلامی و به ظهور آمدن سردارانی بزرگ که متذکر انسان آخرالزمانی بودند - در وسعت انسان جهانی شده - زمینه‌ای شد برای روشن شدن هرچه بیشتر نیست‌انگاری که در روح و اندیشه جهان مدرن نهفته است و نیچه به خوبی متذکر آن شد. انقلاب اسلامی تاریخ متحول شدن معنای انسان است تا حقیقت به زندگی برگردد و

انسان بتواند دوباره در زندگی زمینی خود به سُکنی
برسد، امری که سال‌ها بود از دست داده بودیم زیرا
معنای اصیل انسان، فراموش شده بود و امورات
فرعی فراوانی در میان آمده بود که مانع می‌شدند تا ما
زندگی و اموری که اطراف آن است را آن‌طور که
هستند درک کنیم. انسان در حالت طبیعی‌اش، درگیر
حضور و غیبت است و نسبت به غیبت، متعهد
می‌باشد ولی برای جهان مدرن غیبت و عالم غیب
معنا ندارد و در همین رابطه گرفتار نیست‌انگاری
می‌شود. آیا روح انسان، در حالت اصیل خود عین
تعلق داشتن به آن اموری نیست که در حضور
نیستند ولی وجود دارند و انقلاب اسلامی با توجه

جَدّی به شهادت، این غفلت را به ما برگرداند؟ و
حقیقتِ انسان با این حضور قوام‌یافت زیرا معلوم
شد شهادت به معنایی که در تاریخ توحیدی مدّ نظر
می‌آید، بسط انسان است برای هر چه بیشتر و عمیق‌تر
حاضر شدن او در آن تاریخ.

ما در انقلاب اسلامی متوجه شدیم آنچه حضور
دارد، محصول اموری است که حضورِ اینجایی
ندارند ولی در عالم غیب حاضرند، امری که تحت تأثیر
فرهنگ مدرنیته فراموش کرده بودیم. آیا جز آن است
که هستی ما در التزام با بخشی که مستور است معنا
می‌شود و با شوق در چنین حضوری حتی در سکوت
خود، در حال زندگی کردن هستیم؟

اگر به گفته فیلسوفان پُست مدرن، هر چه می خواهی
جهان مدرن را حفظ کنی کم می آوری و پیشنهادهایی
که پُست مدرن ها می خواستند بر اساس آن ها این
جهان - یعنی جهان مدرن- را حفظ کنند، پوک و
تهی از کار درآمد و به گفته خودشان برای عبور از
نیست انگاری به علم و تکنولوژی ایمان آوردند
ولی باز با پوچی روبه روشدند، آیا چاره کار آن است

که بگوییم حقیقتی در کار نیست و بشر باید قانع شود که نباید به دنبال حقیقت باشد و باید از جستجوی حقیقت دست کشید؟ و یا باید به تاریخ دیگری فکر کرد که آن تاریخ می تواند حقیقت را در چشم انداز بشر قرار دهد و آن تاریخی است که با انقلاب اسلامی به ظهور آمده؛ زیرا بخواهیم یا نخواهیم بشر نمی تواند به آینده ای فکر کند که تاریخ مدرن مدّ نظرها آورده که آن عین بی آیندگی است، از آن جهت که بشر را با پوچی و نیست انگاری روبه رو می کند که فراموشی «وجود» است و موجب گسیختگی انسان است با هستی خود که عین ربط به خداوند است، خداوندی که حقیقت هر حقیقتی و حقیقت انسان است. آیا

با تفکری که انقلاب اسلامی بشر را متذکر هستی
اصیل خود می‌کند ما از تاریخ جهان مدرن عبور
نخواهیم کرد؟

باید از خود پرسید آن چه چیز است که زندگی بدون آن برای ما برابر نیستی است و آن چه چیزی است که ارزش آن را دارد که حاضریم برای آن فدا شویم تا نسبت ما با آن پایدار بماند؟ آیا جز آن است که با پیدا کردن آن چیز و تعلق به آن، زندگی آباد خواهد شد؟ آیا آنچه را شهدا نشان دادند حکایت از آن ندارد امری در این تاریخ پیش آمده که به راحتی می‌توان تصمیم گرفت

برای آن فدا شد؟ حتماً بر مبنای تجربه تاریخی که در آن هستیم قبول خواهید کرد که آن چیز همان انقلاب اسلامی است، آری! آن چیز انقلاب اسلامی خواهد بود، اما کدام انقلاب اسلامی؟ آیا انقلاب اسلامی سیاسیون که نه تنها خود را فدای انقلاب اسلامی نکردند، بلکه به راحتی انقلاب اسلامی را فدای خود نمودند یا انقلاب اسلامی مذهبی‌های ظاهرگرا که در کرسی تبختر خود بسیاری را از قطار انقلاب به پایین کشیدند و تنها برداشت فقهی خود از انقلاب را انقلاب اسلامی می‌دانستند؟ آیا هیچ‌یک از این دو گروه تا مرز فدا شدن برای انقلاب به میان آمدند؟ شخصیت شهدا که نماد آن را امروز

در شهید سلیمانی ملاحظه می‌کنید، حکایت از آن دارد که شهدا چیزی را در انقلاب اسلامی یافتند که برابر هستی آن‌ها بود و برای این انقلاب چنان ارزشی قائل بودند که برای فدا شدن در راستای آن سر از پا نمی‌شناختند.

بنده آن چیز را حضور در تاریخ انقلاب اسلامی می‌دانم، از آن جهت که آن نوع حضور، هستی ما را در بر می‌گیرد و ادامه آن انقلاب عبارت است از بسط وجود ما و فدا شدن برای آن به معنای درک شدیدتر هستی خودمان، تا در عین آن که در خدمت انقلاب اسلامی هستیم عملاً در خدمت خود باشیم.



آیا می‌توان گفت تقدیری که خداوند از طریق انقلاب اسلامی اراده کرده است، نشان‌دادن تناقضات جهان مدرن است تا بشر جدید خود را در تاریخ غیر از تاریخ مدرن جستجو کند، تا از رنج فقدان معنا که سخت‌آزار دهنده است کمی بکاهد؟ آن چیزی که با کمیّت‌گرایی از بین می‌رود، معنایی است که انسان‌ها سخت به دنبال آن هستند و متأسفانه گمان می‌کنند

در همین جهان کمیت‌ها می‌توانند آن را به دست آورند. در حالی که جهان تصاویرِ زرق و برق‌دار ظاهری و عریانی، جهانی است که انسان را از معانی اصیل محروم می‌کند، معنایی که با نظر به آغازِ آغازها به ظهور می‌آید و سرنوشت سازترین عامل برای ادامه زندگی است و نجات از اکنون‌زدگی.

آیا انقلاب اسلامی همان حضور در تاریخی نیست که ما را به آغازِ آغازها بازگشت می‌دهد تا به حکم «التهایات ترجع إلى البدایات» که آخرین دوران‌ها به آغازِ آغازها برمی‌گردد، در سرنوشت سازترین زندگی که حضور در آینده‌ای است که از آن آغاز منقطع نیست، حاضر شویم؟

انقلاب اسلامی راه امیدواری در دل یاسی است
که بشر را فرا گرفته و غفلت از این رخداد، همان و
همچنان در یأس به سر بردن همان. آیا راه نجات از
بن بست مایوس کننده تاریخ مدرن جز راهی است
که انقلاب اسلامی مقابل بشر گذارده و شهدا
متذکر گشودگی و باز بودن آن شدند؟ شهدا به
انقلاب اسلامی نگاهی سلوکی کردند و متوجه شدند
انقلاب اسلامی بستر حضور در آغوش اراده الهی
است تا انسان این دوران مطابق ظرفیت گسترده و
جهانی اش، به همه آنچه باید برسد، برسد. شهدا
توانستند اراده الهی را با حرکات و گفتار خود عینیت
بدهند تا مردم خداوند را در آینه حضور آن ها در بستر

انقلاب اسلامی بیابند.

این آخرین سخن بنده در این مجموعه بود. امید است با نظر به تَك تَكِ پرسش‌های صدگانه، منزل به منزل افقی مقابل خواننده محترم گشوده شود تا در آخرین منزل به ملاقات خداوند در آینه حضور شهدا نایل گردد و معراجی عرشی را در آنچه شهدا با زندگی خود بدان اشاره نمودند، تجربه نماید و از آن به بعد «أَطْفِ السَّرَاجِ، فَقَدْ طَلَعَ الصَّبْحِ» چراغ را خاموش کنید که صبح طلوع کرد و حقیقت، درخشیدن آغاز کرد تا نسبت به حضور در تَفَجُّجِ گاه «وجود» با وجودِ بیکرانه اکنون جاودانه خود مأنوس باشید و آن نوع بودن را تجربه کنید.

«والسلام عليكم ورحمة الله وبركاته»

